فلسفه اندیشه گری بشر

خود – آگاهی

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : فلسفه اندیشه گری بشر

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۸۷

تعداد صفحه:۳۴

فهرست مطالب:

فصل اوّل

عقل چیست؟

بسم الله الأعقل

۱- عقل، یافتن است، شناختن است، تشخیص دادن است، انتخاب کردن است و بخدمت روح که امر خداست گرفتن: این جملگی به قدرت هوش و حواس و علم و ایمان است.

۲- آدمی به یاری حواسش می یابد به یاری هوش می شناسد به یاری علم تشخیص می دهد و به یاری ایمان انتخاب می کند و بخدمت روح خویش می گیرد که امر و اراده خدا و دین اوست که از درب دل ارتباط می گیرد.

۳- حواس را همه دارند، هوش را هر کسی به اندازه نیازش دارد و علم را هر کسی در حد احتیاجاتش دارد و یا می تواند مشورت کند ولی ایمان را هر کسی ندارد که قدرت انتخاب به حق نمودن است و بخدمت روح و فطرت و دل خود گرفتن است و نه خدمت شکم و زیر شکم و بازیگری و بولهوسی ها گرفتن.

٤- عقل آن قوه فرمانروائی بر جان و تن و غرایز است جهت بخدمت روح در آوردن کل وجود.

۵- و اما آن چه موجود یا نیروئی است که این قوا را متحداً بخدمت می گیرد و تسلیم امر حق می کند؟ یعنی صاحب عقل کیست و چیست؟

٦- این موجود همان "انسان" است که نه ذهن خویش است نه حواس خویش نه علم و ایمان خویش و نه دل و روح خویش و نه غرایز و نیازهای خویش. او موجودی شاهد و ناظر بر این قواست که باید بر همه آنها متحداً فرمان براند و در سمت امر حق هدایت کند کل این مجموعه وجود را.

۷- آیا این انسان جایش در کجای این بدن و موجودیت است؟ در درون و یا برون و یا هر دو؟

۸- این همان موجودی است که "من" یا "خود" نامیده می شود که در همه جای وجود حضور دارد و هیچ جائی است. گاه مقیم چشم و گوش است و گوئی که همان شنوائی و بینائی است. گاه در ذهن و هوش است و گوئی که همان اندیشه است. گاه در دل است و گوئی که همان عواطف است. و گاه در شکم و زیر شکم است و گاه در انگشتان دست و یا در پاهاست و...............

۹- گاه همان تن است این من. و گاه ضربان قلب و نفس کشیدن است و وجودش به آهی بسته است. ولی هیچکدام از اینها هم نیست ماقبل و مابعد همه اینهاست و محاط و محیط بر تن و جان و هوش و حواس و غرایز است. و گاه در آسمان است و گاه فنای در جهان است و محواست و گوئی اصلا نیست. و گاه خود خداست این خود.

۱۰-چگونه می تواند این شبح بیقرار صاحب وجود گردد و موجود شود؟ بواسطه عقل!

۱۱-و عقل چهار رکن دارد: حواس (پنجگانه)، هوش (تفکر)، علم (تجربه و تعلیم و عبرت و ذکر و مشورت) و ایمان (باور قلبی به وجود خدا و مبدا و معاد و رسالت انبیاء و وجود اولیاء)

۱۲- بواسطه حواس پنجگانه چیزها را در جهان می یابیم. بواسطه هوش و اندیشه و تامل و تعمق چیزها را می شناسیم. بواسطه علم و تجربه چیزها را از هم تشخیص می دهیم و خیر و شر امور را درک می کنیم. و بواسطه ایمان توان انتخاب حق و خیر و اصلح را می یابیم بدینگونه چیزها را بخدمت روح خویش و فطرت الهی و احکام دین می گیریم و کشتی وجود را صاحب شده و ناخدائی می کنیم بسوی خدا. این کل سیر عقل است و عقلانیت.

۱۳- پس آدم بدون عقل اصلا آدم بی وجود و بی صاحب و بیراه و گمشده است و اصلا وجودی ندارد و شبحی سرگردان است که وجودش بازیچه دیگران و تسخیر شده اجنه و شیاطین و ستمگران است که

بواسطه آن هر جرم و جنایتی می کنند ولی او خواه و ناخواه مسئول اعمالی است که از وجودش سر می زند در دنیا و آخرت.

۱۴- حضور و نظارت انسان بر حواس پنجگانه اش منجر به دریافت دقیقتر و عمیقتر و حساستر و زلالتر و کاملتر پدیده ها می شود. چه بسا انسانها فقط می بینند و نگاه نمی کنند. می شنوند ولی گوش نمی دهد و الی آخر.

۱۵- حضور و نظارت انسان بر هوش و اندیشه و آمال و آرزوها و واردات ذهنش منجر به تمرکز و اتحاد کارخانه ذهن می گردد و از پریشانی نجات می یابد و یافته های حواس را در کارگاه ذهن حلاجی و معالجه و تشریح و تفکیک می کند.

۱۶- آدمی بواسطه علم و تجربیات خود و دیگران و یادآوری گذشته و مشاوره با بزرگان علم، ادراک ذهن خود را ارزیابی و تفکیک به خیر و شر و درست و نادرست و خوب و خوبتر می نماید و امور و وجوه درست را بر می گزیند و در زندگی خود وارد می کند و شرارتها را دفع می کند.

۱۷- آدمی بواسطه ایمانش این یافته ها و گزیده ها را بخدمت روح و معنویت و کمال و رشد دینی می گیرد و به سمت خداوند هدایت می نماید.

۱۸- بنابراین ایمان، ترمینال و کمال عقل است که کل وجود و یافته هایش را رهبری و هدایت می نماید. بدون ایمان هر چه که حواس و هوش و علم آدمی عالی و جامع و دقیق هم باشد قابل احاطه و فرمانروائی و هدایت بسوی هدف عالی نیست یعنی انسان نمی تواند سرنوشت خود را بدست گیرد و به پیش برد و صاحب وجود خود گردد و سلطان وجود باشد و مسئول حیات و هستی خود تلقی شود. و لذا به انواع جبرها و جباریت ها متوسل می شود. پس ایمان آن عنصر از عقل است که به انسان اختیار و رهبری زندگیش را اعطاء می کند.

۱۹- بدون ایمان، حواس و هوش و علوم بشری پریشان و سطحی و بی هدف و لا ابالی اند. به زبان دیگر کیفیت و ماهیت و جوهره علم و اندیشه و حواس بشر از ایمان اوست.

۲۰- قوه و قدرت انواع یافته های حسی و ذهنی و علمی و قلبی تماما حاصل نظارت انسان بر خویشتن است در حریم حواس و اندیشه و علم و دل(ایمان).

۲۱- آنچه که ایمان نامیده می شود خود- آئی قلبی و عاطفی است. آنچه که علم نامیده می شود خود- آئی تجربی است. آنچه که هوش نامیده می شود خود- آئی ذهنی است و آنچه که حواس نامیده می شود خود- آئی حسی است در درجات احاطه و نظارت بر خویشتن. این احاطه و نظارت و انسجام دادن و متحد کردن و رهبری نمودن همان عقل و عقلانیت و تعقل بشر است.

۲۲- پس عقل در مقام شهادت است که اینهمه خواص می آفریند. یعنی شاهد بر خویش بودن اصل و اساس و گوهره ذاتی تعقل است.

۲۳- پس حواس و هوش و علم و ایمان چهار محصول عقل است همانطور که چهار رکن عقل است و چهار قلمرو عقل است.

۲۴- عقل نهائی همان فرمانروائی و هدایت وجود خویش است بر این چهار رکن و بواسطه این چهار محصول و چهار قلمرو.

۲۵- پس عقل، کاشف دین و فرمانروای راهی است که وجود را به خداوند می رساند که حق وجود است.

۲۶- پس آنچه که انسان را به خدا می رساند نیز عقل است.

۲۷- حتی کاشف محبت و عشق و دوستی حقیقی و تشخیص دهنده آن از انواع جعلی و دروغین هم عقل است.

۲۸- وجود آدمی چون اسبی است. و عقل هم هنر یافتن این اسب، سوار شدن بر آن، راندن اسب و دانستن راه و هدایت اسب در این راه بسوی مقصدی که خدا نام دارد. اینها درجات و انواع هنرهای عقل و تعقل است.

۲۹- کسی که عقل ندارد چشمش یک عدسی است و بس. و گوشش یک میکروفون و الی آخر.

۳۰- کسی که عقل ندارد ذهنش مثل یک سمساری است یا مثل یک بازار آهنگری و یا حتی یک تیمارستان و دیوانه خانه که هر معنا و صورت و صدا و حس و حادثه و اطلاعات و اخباری بسوی می کشد و مثل کرمهائی در هم می لولند. این پریشانی و بی صاحب بودن ذهن است.

۳۱- کسی که عقل ندارد علم و معلومات و آموزه هایش حداکثر یک آرشیو بیجان و در هم ریخته است.

۳۲- کسی که عقل ندارد دلش کانون بلوا و بازیچه آدمها و اصوات و رنگها و مزه ها و ناز و عشوه هاست. به آنی عاشق است و لحظه ای دیگر متنفر است. لحظه ای می خواهد و لحظه ای دیگر مردد و پریشان است. آنی احساس خوشبختی دارد و لحظه ای بعد بدبخت است. و عاقبت بسوی افسرده گی و مرده گی می رود و از کار می افتد. دل آدمی زودتر از ارکان دیگری بسوی مرگ می رود زیرا حساسترین و لطیف ترین رکن وجود است.

۳۳- بنابراین بر خلاف تصور عامه و بلکه اکثر علما و فلاسفه، عقل در معنای قرآنی اش ربطی به اندیشه گری و خیالبافی و تفکر و حسابگری و معلومات و تجزیه و تحلیل امور ندارد. عقل قوه احاطه و نظارت و انتخاب و راه گشائی و راهنمائی و رهبری و هدایت وجود است پس همان گوهره انسانیت انسان و نور "من" و هویت فرد است و لذا انسان بی عقل بی وجود است.

۳۴- شخصیت، هویت، انسانیت، اقتدار، انتخاب، اختیار و رهبری در وجود آدمی تماما از عقل اوست.

۳۵- پس عقل حاصل نظارت و احاطه انسان بر ارکان وجود است که انسان را از یک حیوان دو پا تبدیل به موجودی قدسی و الهی می کند.

۳۶- پس عقل اول همان حس و حواس است. عقل دوم، هوش و تفکر و ذکر است. عقل سوم علم و معرفت و حکمت است. عقل چهارم ایمان است و یقین. این چهار رکن عمومی عقل در همه احاد بشری است که به درجات حضور دارد.

۳۷- و اما از بطن عقل چهارم یعنی ایمان و یقین، عقل های برتر و ویژه ای هم رخ می نماید که عبارتند از عقل پنجم که وحی است در انواع و درجات. و عقل ششم شهود است در انواع و درجات. و عقل هفتم عشق الهی و وحدت وجود و مقام توحید است که از آن انسان کامل است که در مقام عقل کل می باشد که عقل ذاتی یا ذات عقل است و آن وادی الحاق و وصال با پروردگار است که مقصود عقل می باشد که ملحق شدن به منشا عقل و منشا انسانیت و منشا "من" و هویت انسان است.

۳۸- این هفت نوع و درجه از عقل در هر آن با یکدیگر رابطه ای مستقیم دارند. یعنی کسی که به عقل شهودی میرسد عقل حسی اش نیز دگراست که با چشم سرش، آیات الهی را می بیند و سروش غیبی می شنود و حضور دوست ازل را می بوید. یعنی حواس پنجگانه اش دارای دریافتی بهشتی است و بهشت هستی را در می یابد.

۳۹- علی (ع) می فرماید که "جهنم همان بی معرفتی است". یعنی انسان بی عقل، جهان را دوزخی می یابد و همه چیز موجب عذاب و زجر اوست.

۴۰- پس بهشت و دوزخ و برزخ و طبقات آنها جمله حاصل انواع و مراتب عقل است: عقل بهشتی، عقل دوزخی و عقل برزخی و طبقات و تبعات آنها.
۴۱- به بیان دیگر عقل حسی داریم، عقل ذهنی، عقل علمی، عقل قلبی، عقل وحیانی، عقل شهودی و عقل وصالی یا توحیدی.

۴۲- عقل حسی همان عقل حیوانی بشر است که پنج حوزه یا عضو یا رکن دارد مصروف به حواس پنجگانه. این پنج قلمرو عقل حسی در ذهن پالایش و تعالی می یابند و تبدیل به دریافتی دگر و برتر می شوند بواسطه

تفکر و ذکر. همین پنج عقل حسی در دل آدمی تبدیل به پنج دریافت عالیتر و لطیف تر و غیبی تر می شوند. در علم نیز به همین ترتیب.

۴۳- عقل وحیانی همان عقل شنودی در حد کمال است که صدای خدا را می شنود. عقل شهودی همان عقل بصری در حد کمال است که تجلیات پروردگار را می بیند. عقل توحیدی همان عقل شهوانی در حد کمال است که به وصال روحانی می رسد.

۴۴- عقل آن نوری است که آن شبح سرگردانی را که نامش "من" هر فردی است به منان (خداوند) ملحق می سازد و این همان راه از خود تا خداست که با نور عقل طی می شود.

۴۵- پس بیهوده نیست که در حدیث قدسی می خوانیم که جهان هستی از سه نور آفریده شده است که نور عقل، نور دین و نور عشق است که نور دین و نور عشق تحت فرمان نور عقل هستند و بدون آن بی هدف و سرگردان می باشند.

۴۶- آنانکه عقل را تحقیر و نفی می کنند به بهانه عشق، در واقع از عشق بوئی نبرده اند. و آنانکه عقل را تحقیر می کنند به بهانه دین و شریعت، از دین هم جز خرافه و جنون و فریب، بهره ای ندارند.

۴۷- دین خدا بواسطه نور عقل است که کشف می شود. دین یعنی راه. این راه به نور عقل پیدا می شود.

۴۸- آنچه که بین هوس و نیاز تشخیص می دهد عقل است. آنچه که بین محبت و چاپلوسی تفکیک می کند عقل است. آنچه که بین عشق و فسق را درک می کند عقل است. آنچه که بین تجارت و دوستی را در می یابد عقل است. آنچه که بین دل و شکم را تشخیص می دهد عقل است.

۴۹- رسالت تشخیص و تفکیک بین اصل و جعل، راست و دروغ، توهم و واقعیت همه از عقل است.

۵۰- علومی که در پرتو عقل نباشند معلومات و اخباری نامربوط و پریشانند که فقط با فرمولهای فنی طبقه بندی می شوند.

۵۱- علوم و فنون که در پرتو عقل نباشند بر وجود آدمی سوار شده و بر او فرمان می رانند و تحت سلطه صاحبان قدرت می کشانند که ارکان تکنولوژی را در دست دارند.

۵۲- عقل همان ابر آگاهی است: آگاهی بر آگاهیهای موضوعی!
۵۳- عقل همان بخود- آئی ارکان وجود است که موجودیت انسان را صاحب می بخشد و تحویل انسان می دهد. تعقل همان صاحب وجود خویش شدن است.

۵۴- در فرهنگ اروپائی Reason را مترادف عقل می دانند که همان Re-eason می باشد به معنای "دوباره آسان کردن" است یا ساده سازی دوباره! از این معنا ماهیت حیوانی و اصالت غریزه را در می یابیم و درست به همین دلیل است که عقل غربی نهایتا بسوی اصالت غرایز حیوانی و توحش و جنون غرایز میل می کند و همان شعار آمریکائی برای سعادت است که معروف به Teke it easy می باشد یعنی: بی خیال! در واقع عقل غربی همان اصالت عقل حسی تا سر حد محسوسات حیوانی غرایز است و لذا علوم غربی هم تماما در خدمت جهان محسوسات حیوانی است و فلسفه و هوش غربی هم چنین است و عقل قلبی هم در غرب چیزی جز شهوت جنسی را در نمی یابد آنهم در حد حیوانیت ولی افسار گسیخته و دیوانه. و لذا عقل غربی بتدریج در طول تاریخ بسوی انکار عقل وحیانی و شهودی رفته است.

۵۵- کمال و نهایت عقل یعنی عقل هفتم که محصول نهائی عقل قلبی می باشد عقل وصالی و توحیدی است که به عقل عرفانی هم معروف است که خداوند را در ذات خویشتن در می یابد و به او ملحق می شود و این فنای خود در خداست و این کمال رسالت عقل است که خود را به خدا ملحق نماید.

۵۶- آنچه که حکمت، عرفان، شهود، استغراق، وحی، فقه، فرقان و قرآن نامیده می شود جملگی محصولات عقل هستند و درجات عقلانیت.

۵۷- خداوند بواسطه عقل خود بر عالم هستی احاطه و اشراف و سلطه و رهبری و کنترل و هدایت دارد بدین ترتیب بخش عمده ای از صفات الهی در حقیقت صفات عقلانی خداوند هستند.

۵۸- و اما عالیترین عقول همانا عقل عقل است یعنی بخود- آئی عقل نسبت به خودش که زمینه و مقدمه ای از عقل عقل را در این رساله شاهدید.

۵۹- در حقیقت آنچه که در هر کسی موسوم به "من" یا "خودم" می باشد که احساس وجود هر کسی در خودش می باشد چیزی جز نور عقل نیست زیرا بدون توصیفی که از عقل نمودم کمترین تصور و فهمی درباره معنا و هویت "من" ممکن نیست.

۶۰- میزان قدرت هویت و شخصیت و احساس وجود هر کسی تماما همان میزان احاطه و اشراف و نظارت و کنترل و رهبری بر وجود و ارکان آن مثل حواس و هوش و اندیشه و احساس است یعنی همان عقل. عقل همان نور بخود- آئی در وجود حیوان دوپائی بنام بشر است که بدون آن یک حیوان دیوانه است.

۶۱- انسان حیوانی خود- آ می باشد. این "آ" همان نور عقل است که بر وجود این حیوان می تابد و او را بخود می آورد که: من هستم!

۶۲- پس عقل همان هستی بخش انسان است. پس عقل همان حضور خدا در بشر است و نوری که از او بر بشر می تابد و او را بخودش می آورد و هستی مند می کند. زیرا انسان تنها موجودی است که احساس و اندیشه "من هستم" دارد. این "من هستم" همان عقل است.

۶۳- امام باقر(ع) شکافنده علم، نفس ناطقه را الوهیت انسان می نامد. نفس ناطقه همان عقل است که بصورت حدیث نفس انسان با خودش عمل می کند. نخستین سخن او هم اینست: من هستم! این "من هستم" گوهره هر احساس و اندیشه و عمل است در هر لحظه. که در نقطه مقابل آن نسیان و غفلت بشر است که همان گمراهی و سقوط او از مقام انسانیت است و ابتلای به حیوانیت و بلکه جمادیت.

۶۴- پس عقل همان نور نگاه خدا در انسان است که با او سخن می گوید و او را تحت نظر و مراقبه و رهبری و هدایت قرار می دهد.

۶۵- بزرگترین و لاعلاجترین عذاب در آدمی همان حماقت است که فقدان عقل می با شد در کسانی که در انتخاب بین حق و باطل، باطل را پیروی کرده اند و خدا هم از آنها روی گردانیده است یعنی نگاه برگردانیده و وجودشان بی صاحب و بی نور شده و در ظلمت افتاده اند. که حتی هیچ شفاعتی هم در آنها اثر نمی کند که بقول مولانا، زاحمقان بگریز که عیسی خود گریخت.

۶۶- زیرا عقل هر چه که پیش تر می رود آن من الهی در وجود انسان تبدیل به من انسانی می شود و این من انسانی در کمالش دوباره به من الهی باز می گردد و هر که در این رجعت تکبر نماید و انکار کند من الهی خود را از دست می دهد و نهایتا هویت و احساس وجودش از بین می رود و این گم شدن است و حماقت.

۶۷- نبوت انبیای الهی درجه ای از عقل آنهاست و رسالت آنها هم چیزی جز رسالت عقل نیست و عقل رسولانه برای احاطه و نظارت و رهبری و هدایت مردم و سائر عقول، یعنی عقل عقول!

۶۸- ختم نبوت در تاریخ نیز بمعنای ظهور عقل عقل است که همان واقعه دیدار با خدا و الحاق به حق در واقعه معراج محمدی می باشد که عقل بشری را به عقل کل پیوند زده است و بشریت با الحاق به عقل محمدی که دربش امام است و امامان هر عصری، از نبوتهای دوران بی نیاز شده است.

۶۹- امام و امامت هم چیزی جز جمال عقل عقل نیست. و لذا واضح ترین فرق امامان اسلامی(شیعی) از قدیسین سائر مذاهب همین ظهور عقل کل است.

۷۰- ظهور عقل عقل همان ظهور نور و جمال عقل از انسان است که بمعنای الحاق این نور در ذات انسان است یعنی عقل از بیرون بر آدمی تابیده و به ذاتش رسیده و ذاتی شده است. این همان مقام انسان کامل و خلیفه خداست که مظهر عقل خداست. فرق نبی و امام نیز همین است که نبی نور عقل را از بیرون دریافت می کند ولی امام از درون خود. این همان نبوت باطنی و ذاتی است که بنایش را محمد نهاده است و اولین شاگرد و فارغ التحصیل این مکتب او هم علی است.

۷۱- و بیهوده نیست که شش دفتر مثنوی مولوی در حقیقت شش درجه از عقل را معرفی کرده است و لذا منکران عقل که گاه برای اثبات ادعای خود به مثنوی مولوی متوسل می شوند یادشان می رود که مثنوی همان مثنوی عقل است یعنی ثنویت و انسان که همان عقل است و وجود. و بخود آئی وجود هم از عقل است و این بخود- آئی که به عشق الهی می انجامد کمال عقل است و عقل هفتم که عقل وصال است که در مثنوی مولوی نیامده است و به شش دفتر ختم شده است زیرا در توصیف عقل هفتم می بایست اتحاد خالق مخلوق را نشان مید اد که در منظر عقل قیاسی علمای دینی عین الحاد و انکار خدا فهم می شود. و لذا عقل آخر را صرف نظر نمود زیرا هر عقل و مسئله عقلانی دارای دو موضوع است: عاقل و معقول! و در مقام هفتم عاقل و معقول یکی است و لذا اصلا قابل توصیف نیست و وادی خاموشی است و هر که تلاش در اثبات و شرح عقل هفتم نمود بر سردار رفت. حلاج مظهر عقل هفتم بود که تلاش نمود تا خود را معقول سازد که مقتول ساخت و بیهوده نبود که شبلی گفت: حلاج را عقلش به کشتن داد و مرا جنونم نجات بخشید!؟

۷۲- این همان عقل سرخ سهروردی است یعنی عقلی که سر صاحبش را می برد بخدا می رساند. و اینک بهتر درک می کنیم این دعای معروف خواجه هرات را که: خدایا آنرا که عقل دادی پس چه ندادی و آنرا که عقل ندادی پس چه دادی!

۷۳- پس تعقل همانا دیالوگ و گفتمان انسان خداست که با ختم نبوت آغاز شده است. پس بیائیم و با خداوند وارد گفتگو شویم تا پیامبران خدا را فهم کنیم و اقرار کنیم که محمد برای بشریت چه کرده است و نیز فهم کنیم معنای "اللهم صل علی محمد و آل محمد" را یعنی: پروردگارا بر محمد و اهل او وارد شو! این همان ورود نور عقل است بر محمد و محمدی ها. این همان وحی محمدی است بعد از معراج محمد، وحی ذاتی، وحی ولایی! محمد (ص)، ذات بشر آخرالزمان را عقلائی کرده است و این نور در ذات بشر حاضر است. کافیست که به آن روی نمائیم و تصدیق کنیم، که: زین پس فقط رهروان خودشناسی هستند که به حقایق دین من نائل می آیند- محمد(ص). خود شناسی راه رسیدن به عقل عقل است: عقل کل!

۷۴- و حرف آخر اینست: "خود" همان عقل است و عقل همان نور حضور خداوند در بشر و بر بشر است. پس بی عقل، بی خدا و بی خود است یعنی نیست. و هستی انسانی حاصل تلاقی نور عقل با موجودیت حیوانی بشر است. عقل آی خود است.

۷۵- عقل، اوست که در هر طبقه از طبقات ادراک تحویل "من" می شود و هفت "من" انسانی پدید می آورد و اگر هر کدام از "من" و دریافتهای منی از جهان حواس تا ذات، دوباره به او تحویل و رجوع گردد مولد هفت هویت الهی و الوهیت در انسان می شود. مرحله نخست نزول او در انسان که نزول عقل است در هفت درجه، عقل نزولی است و مرحله دوم که رجوع این هفت من به اوست هفت درجه از عقل عروجی رخ می نماید که در عروج هفتم جمال عقل آشکار می شود که جمال وحدانی اوست. این همان دو قوس نزول و صعود در عرصه حکمت و خلقت و وحدت است که هر یک هفت درجه دارد و جمعا چهارده مرتبه است که همان چهارده مرتبه عصمت است و کمال. آن هفت عقل نبوی (محمدی) است و این هفت عقل ولوی (علوی). از محمد بن عبدالله آغاز و به محمد بن حسن عسکری پایان می یابد.

۷۶- امام باقر(ع) می فرماید که "آ" خداوند است در نفس ناطقه. این همان "آ"ی خود است که نور عقل است و عقل نوری. و اگر آن عقول نزولی تحویل به او نگردد و عروج نکند در بشری تبدیل به عقل ظلمانی و حسابی می شود که همان عقل ریاضی است که مولد تمدن مادی- صنعتی و مدرنیزم می باشد.

۷۷- پس آیا می توان گفت که عقل چیست؟ فقط می توان گفت که عقل چه چیزی نیست. عقل فقط عدم نیست هر چند که حتی عدم هم به نور عقل درک می شود بمیزانی که وجود دریافت می شود به نور عقل.

۷۸- وجود آدمی بازتاب نور عقل در ماده تن است. این بازتاب همان احساس وجود است.

۷۹- و اما قرآن چیست هم اینک؟ قرآن فرهنگ لغات عقل است در نهایت نزول که در نهایت عروجش مولد انسانهای الهی است که قرآن ناطق هستند.

۸۰- اگر امام همان عروج نبی است، یعنی علی(ع)، عروج محمد است پس حکمت علوی همان قرآن در حال عروج است، یعنی قیامت قرآن یا قرآن قیامت.

۸۱- و لذا عقل عروجی همه عقول نازل شده غیر قابل عروج در بشریت را باطل می سازد یعنی عقول حسابی و ریاضی و مدنیت حاصل از آنرا باطل می سازد و این همان آخرالزمان عقل در بشر است.

۸۲- به زبان زمان، عقل در یک کلمه همان بازتاب جهان تشریعی است یعنی جهانی که در دام زمان افتاده و حرکتش بی نهایت مرتبه کند شده است بطوریکه هفت روز خلقت در میلیاردها سال کند شده است تا انسان مجال فهم پیدا کند و در این فهمش با خدا آشنا شود تا در رویاروئی با او در قیامت کبری حرفی برای گفتن داشته باشد.

۸۳- حرفهای آدمی یا عقلانی است و یا ظلمانی. یعنی یا عرفانی است و یا حسابی. یعنی آدمی یا با خدا حرف می زند و یا با شیطان.

۸٤- عقل نزولی، وارده است همانطور که بشر برای دیدن منظره روبرویش هیچ کاری نمی کند بلکه خود آن منظره است که بر چشم بشر نازل می شود. ولی تبدیل و تحویل این منظره به منظری از حضور خداوند حاصل عقل عروجی یعنی عقل اوئی است که کاری انسانی است و مولد انسانیت و موجودیت انسانی. و این خلقت روحانی- عرفانی است.

۸۵- در جریان عقل نزولی جهان بر انسان وارد می شود (صلوة) یعنی به تسخیر وجود انسان در می آید و در جریان عقل عروجی هم جهان از انسان خارج می شود (تزکیه) از این ورود و خروج آنچه که برای انسان می ماند توشه حیات ابدی است و آن ایمان و معرفت و عشق و عصمت و کرامت و شکر و حمد و نهایتا جمال حق است که تواما موجب وجود ابدی برای انسان است.

۸٦- جهانی که از انسان خارج و عروج می کند بواسطه تزکیه و تسبیح و تقدیس نفس، جهان تجلی و نهایتا عرصه لقاء الله است و قیامت.

۸۷- این دو نوع رزق است: رزق مادی و معنوی. که رزق اولی یک داده شده بی قید و شرط است و دومی محصول تلاش و جهاد روحانی بشر است.

۸۸- عقل نزولی موجب تسلط جهان بر انسان است و برای انسان هستی مادی ببار می آورد. و عقل عروجی موجب سلطه انسان بر جهان است و هستی معنوی ببار می آورد.

۸۹- تعقل جریان دریافت و پرداخت جهان است: دریافت و پرداخت وجود!

۹۰- آدمی چیزی را می یابد بر روی آن کار می کند و سپس آنرا تحویل می دهد. که بهترین تحویل همانا تحویل دادن به خداست.

۹۱- وجود آدمی حاصل داد و ستدی بین انسان و خداست این داد و ستد تماما عقلانی است در درجات.

۹۲- هر چه که عقل کاملتر و عالیتر باشد این داد و ستد کاملتر و عالیتر صورت می گیرد.

۹۳- و اما چگونه می توان عقل را رشد و تعالی و تکامل و تطهیر بخشید؟

۹٤- عقلانیت محصول تربیت و ربوبیت و رب پذیری بشر است که نخستین رب والدین هستند و آخرین ارباب هم انبیاء و اولیاء و نهایتا خود خداوند.

۹۵- آنانکه ربشان الله است البته انگشت شمارند که انبیای الهی در قدیم و اولیای الهی در عصر جدیدند.

۹٦- انسان عاقل یعنی انسان صاحب اراده به درجات. انسان صاحب انتخاب و اختیار. و این محصول مریدی کردن است در قبال رب های زمینی.

۹۷- مریدی کردن یعنی اراده انسانهای صاحب اراده را پذیرفتن. و این همان عقل پذیری در مرحله نزول است. و آنانکه این نزول عقل و اراده را در خود بپذیرند بتدریج قادر به بروز و عروج عقل و اراده از خود خواهند بود.

۹۸- اطاعت بی چون و چرا مولد عقل عروجی است. و این یعنی تربیت شدن.

۹۹- تعقیل نداریم بر وزن تعلیم. زیرا عقل را نمی توان به دیگران یاد داد و منتقل نمود همچون حکمت و معرفت و فقه و فرقان و ایمان و تفکر.

۱۰۰- تعقل، تعامل روانی انسان با خویشتن است بواسطه جهان و جهانیان. جهان، واسط و ابزار این تعامل است.

۱۰۱- عقل یعنی مهار و تربیت و رهبری خویشتن خویش.

۱۰۲- بسیاری و بلکه حتی عمده علمای عصر جدید، عقل را جمع و تفریق و تجزیه و تحلیل و تضارب و تلفیق ایده ها می دانند. در حالیکه این فقط وجهی از عملکرد اندیشه در سطحی ترین رویکردش با واقعیت هاست یعنی حسابگری.

۱۰۳- بسیاری دیگر علم را همان عقل می پندارند در حالیکه علم یکی از عناصر و ارکان و مواد اولیه عقل است که عقل را تعمیق و توسعه می بخشد که البته منظور از علم، فنون نیست فنون بخشی از تجربیات بشرند.

۱۰۴- عقل همچون استخوانبندی برای روان بشر است که علوم و فنون و حواس و استعدادها و احساسات و ایده ها همچون رگ و پی و گوشت و پوست و صورت بر آن تنیده اند و هویت فرد را پدید آورده اند.

۱۰۵- کسی که عقل ندارد اراده و آرمانی ندارد. دوست و دشمن نمی شناسد، باید و نبایدی نمی داند در هر سوئی که راحتر باشد حرکت می کند و اصولا حرکتی و سوئی هم ندارد و بر دور باطلی که نیازهای غریزی دمدمی اویند می چرخد. و امروزه بخش عمده ای از بشریت اینگونه است.

۱۰۶- کسی که عقل ندارد دین هم ندارد و آنچه را که دین می نامد مجموعه ای از عرف و عادات و جبرها و قرار دادهای حاکم بر جامعه است که مقدساتش خرافات است و خدایش صاحبان قدرت هستند و یک واژه پوک در سرش.

۱۰۷- کسی که عقل ندارد یا جبار است یا مجبور.

۱۰۸- کسی که عقل ندارد مستمرا مترصد آن است که سرنوشت خود را به کسی تحویل دهد تا مسئول خویشتن نباشد.

۱۰۹- کسی که عقل ندارد چاپلوسی را محبت می داند. برده گی را ارادت می خواند و زور گوئی را قدرت می پندارد.

۱۱۰- کسی که عقل ندارد محبت حقیقی را نیازمندی و دریوزه گی می پندارد. و ایمان را بلاهت و جنون می نامد و تقوا را اسارت و بدبختی می فهمد.

۱۱۱- کسی که عقل ندارد وقاحت و فحشاء و هرزه گی و عربده را آزادی می داند.

۱۱۲- کسی که عقل ندارد دوست داشتن را نمی فهمد و آنرا مترادف طلسم و جادو و شستشوی مغزی می داند.

۱۱۳- کسی که عقل ندارد عقل را تحقیر خویشتن و خود- آزاری می فهمد.

۱۱۴- کسی که عقل ندارد فهمیدن را چیزی جز پول داشتن نمی یابد: من پول دارم پس می فهمم!
۱۱۵- عقل همان اراده کلان و امر به اتحاد و هدایت بسوی منشا هستی است. عقل همان امام جان است.

۱۱۶- عقل همان اراده بر اراده است: اراده روح که بر اراده جان و غرایز حکم می راند و این همان دین است.

۱۱۷- عقل ذاتا دین است زیرا دین چیزی جز تحت فرمان در آوردن نفس اماره بواسطه امر الهی نیست.

۱۱۸- عقل همان امر و نظر خداست: حضور خدا در بشر! عقل ادراک نیست بلکه هدفمند کردن ادراکات در سمت رضای خداوند است.

۱۱۹- عقل همان مسلط شدن بر خویشتن است و خویشتن را تحت فرمان امر خدا آوردن و تسلیم و راضی این امر نمودن و با اراده الهی یکی شدن که کمال عقل و عقل کل است.

۱۲۰- مقام رضا که کمال دین و عرفان است همان واقعه تحقق و جلوس کامل عقل در تن و جان و روان است.

فصل دوم

فلسفه اندیشه گری بشر

بسم الله الأعلم

۱ – دو نوع اندیشه داریم : اندیشه به قصد معیشت و اندیشه به قصد حقیقت . اندیشه معیشتی به علومی منجر می شود که مولّد فنون هستند . واندیشه حقیقی مولّد حکمت ها و معارفی است که منجر به اصلاح شخصیّت و ماهیّت بشر و تکامل معنوی او می گردد . اندیشه معیشتی ظواهر زندگی بشر را اصلاح می کند و اندیشه حقیقی هم باطن انسان را اصلاح می نماید .

۲ – اندیشه از هر نوعش موجب تغییر و دگرگونی است . وامّا اندیشه ای وجود دارد که دربارهٔ ماهیّت باطنی خویشتن است که معرفت نفس یا خود شناسی نامیده می شود . این اندیشه موجب تغییر و تکامل خود اندیشه و طرز فکر و ساختار منطقی انسان می شود . وآن اندیشه دربارهٔ خود اندیشه است . واین یکی از کمیاب ترین نوع اندیشه می باشد . که موجب بخود آئی ذهن و قیامت فکر و روان بشر است و ذات بشر را دگرگون می کند .

۳ – اندیشیدن یا به قصد تغییر و تدبیر و اصلاح امور است که همان اندیشه معیشتی می باشد و یا به قصد فهمیدن امور است که اندیشه حقیقی است . اندیشه معیشتی بخودی خود و بدون پشتوانه اندیشه حقیقی منجر به تغییراتی در ظواهر زندگی می شود که از ماهیّت درونی و نیازهای روانی بشر بیگانه است و در تناقض با باطن انسان قرار می گیرد و لذا منجر به پیدایش امراض و گرفتاریهائی خارج از اراده بشر می شود و خسارتهائی که پدید می آورد اگر بیشتر از اصلاحات نباشد با آن برابر است . ولی اندیشه حقیقی منجر به تغییراتی توأمان در درون و برون بشر می شود که هماهنگ هستند و شرایط و تغییرات بیرونی را همواره تحت الشعاع اراده بشر قرار می دهد . یعنی اندیشه های صرفاً معیشتی که مولّد علوم فنّی هستند اراده و هویّت باطنی انسان را به اسارت مصنوعات می کشاند و انسان را در بند این علوم و فنون رنجور و بی اراده می سازد .

۴ – اندیشه معیشتی حاصل احساس ناامنی و ترس از گرسنگی و فقر و بیماری و مرگ و نیستی است یعنی حاصل فقدان ایمان (احساس ایمنی) است یعنی اندیشه معیشتی معلول کفر بشر است که منجر به تغییرات در محیط زیست و تولید صنعت و رفاه بیشتر می شود تا از هراس و احساس ناامنی خود بکاهد . در واقع کلّ علوم دنیوی و فنون بشری دارای ماهیّتی کافرانه هستند .

۵ – اندیشه حقیقی و معناجو حاصل احساس امنیّت در جهان است . آنگاه که انسان احساس امنیّت و آرامش می کند هستی جهان و وجود خویشتن را به سئوال می کشد که : هستی چیست ، از کجاست و به کجا می رود و این همه موجودات و تحوّلات از برای چیستند و چه معنائی دارند . این همان اندیشه معنا گرا و حقیقت جو است که مولّد حکمت و معرفت و مذهب است و انسان را به باطن جهان و ازلیّت و ابدیّت آن ره می نماید .

۶ – اندیشه معیشتی ، اندیشه سود جو است و در هر چیزی به جستجوی نفعی مادّی در جهت رفاه و امنیّت بیشتر است . و لذا کلّ محصولات این اندیشه دارای ذاتی هراس آور است که امنیّت را جستجو می کند . ماهیّت این اندیشه حتّی در علوم پایه نیز نیست انگار و وحشت زده و وحشت زاست و دارای ذاتی نابودی گریز است و لذا تولید کنندهٔ مصنوعاتی است که بشر را در قبال طبیعت مصون دارد . زیرا این اندیشه کلّ جهان هستی را در تضاد و دشمن بشر می بیند و لذا کلّ محصولات این اندیشه بین انسان و طبیعت و حتّی بین انسان و ماهیّت خودش فاصله و نفاق می اندازد و دیواری از هراس و نابودی پدید می آورد که همان تکنولوژی و مصنوعات هستند . این اندیشه در واقع خالق جهان را دشمن انسان می داند و به نبرد با او می پردازد و نهایتاً با پیشرفت علوم و فنون و احساس امنیّت مصنوعی ، خدا و دین او را انکار می کند . و لذا سیر پیشرفت اندیشه معیشتی با سیر الحاد و ماتریالیزم و دین ستیزی همراه بوده است .

۷ – جنبه ای از اندیشه معیشتی و نیست انگار و کافرانه در طول تاریخ در لباس مذاهب و باورهای مذهبی ادامه حیات داده که جریان علوم و فنون منافقانه را پدید آورده که اندیشه ای ریاکار است و لذا از کلّ امور مذهبی به عنوان حربه ای بر علیه ایمان و خدا استفاده کرده است و ماهیّت و نیّت این اندیشه ریاکار در استفاده از مذهب نوعی حفاظ معیشتی در قبال خدا و طبیعت است که به صورت مجموعه ای از فنون و آداب به ظاهر دینی خودنمائی می کند که فقط در مواقع خطر و وحشت و ترس از فقر و مرگ و عذاب به خدا و

مذهب متوسّل می شود . این اندیشه ذاتاً کافر است و بزرگترین کارخانه تولید خرافه و نفاق در تاریخ مذاهب بوده است که از عبادات و شعائر مذهبی به عنوان وسیله ای برای امرار معیشت و حراست از حیات دنیوی استفاده می کند و شعبه ای از علوم معیشتی محسوب می شود که علوم منافق و ریاکارند مثل دعانویسی ها و رمّالی و ورد خوانی و صدقه دادن برای رفع بلا و جادوگری و جن گیری و حق حساب و رشوه دادن به خدا و گریه و عجز و لابه نمودن برای رفع بدبختی و گرسنگی و فقر و مرگ و نابودی . این اندیشه را بایستی مذهب معیشتی نامید که همان مذهب نفاق می باشد .

۸ – انسان تا زمانیکه می هراسد نمی تواند فهم کند . اندیشه انسان هراسناک بر خرافه و توهّم است . واین ذات علوم دنیوی و فنون صنعتی و آداب و باورهای مذهب معیشتی است که از وحشت برخاسته و به وحشتی برتر منجر می شود . ذات این اندیشه ، هراس و جدال و نفی و گریز و نفرت از واقعیّت است . این اندیشه بشر را طبیعت ستیز و خود – گریز می سازد زیرا انسان غریزتاً میل دارد تا هراس و ناامنی موجود در دل و اندیشه خود را فراموش کند و لذا این وضع به نسیان و خود – فراموشی منجر می شود .

۹ – سیر پیشرفت علوم و فنون در تاریخ با سیر از خود – بیگانگی انسان توأم بوده و لذا علوم و فنون مدرنتربه مراتب از علوم وفنون قدیمی تر دارای ذاتی بیگانه تر و مسخ شده تر نسبت به انسان هستند و به همان میزان موجبات از خود بیگانگی تصاعدی بشر می شوند و لذا فن آوریهای مدرن بطور فزاینده ای از اراده و عقل بشر دورتر شده و بر اراده و عقل او مسلّط می شوند و لذا دارای طبعی شرورتر و خطرناکتر می شوند و مولّد هراس ها و خطراتی مهلکتر هستند و اینست که امروزه بزرگترین خطرهائی که هستی انسان در جهان را تهدید می کنند همین تکنولوژیها و محصولات صنعتی و علوم مدرن هستند مثل ویروس هائی که از بطن آزمایشگاهها جهت تسلّط بر امراض قدیمی تولید شده اند همچون ویروس ایدز و آنفولانزا و جنون گاوی و ایبولار و تشعشعات اتمی و پدیده پاره شدن لایه اوزون و صدها پدیده مهلک دیگر . آنچه که از هراس بر می خیزد هراسناکتر از هراس اوّلیّه است .

۱۰ – آیا انسان می تواند دربارۀ چیزی که از آن می هراسد شناختی واقعی کسب نماید . هرگز ! و اینست که علوم و فنون بشری تماماً بر وهم و خرافه و قواعدی فرضی استوارند و ربطی به شناخت واقعیّت جهان ندارند . مثلاً ریاضیّات که مادر همه این علوم است بر اساس «نقطه» بنا شده است که نقطه هم طبق تعریف،آن چیزی است که وجود ندارد . ولذا همه علوم و فنون بشری بر چیزی بنا شده که وجود ندارد یعنی ذات این شناخت به اصطلاح علمی بشر بر نیستی استوار است یعنی نیست انگار است .

۱۱ – مسئله مذکور شامل حال خود خداوند نیز می شود . یعنی آنانکه خداوند را موجودی دور و بیگانه و در پشت بام آسمان و مظهر غضب و عذاب محض می دانند هرگز نمی توانند او را بشناسند . واین خدای کافران است و مذهب حاصل از این نوع خدا هم مذهب نفاق و خرافه و جهل و جنون است که شعبه ای از علوم وفنون معیشتی و هراسناک محسوب می شود که به خداوند باج و رشوه می دهند تا در امان باشند و ماهیّت عبادات و خیرات آنها تماماً باج دهی و کافرانه است . آنانکه خداوند را نه مظهر وجود و موجود بلکه موجودی ضدّ وجود و ماورای هستی می دانند حامیان مذهب نیست انگار هستند و معارف و احکام این مذاهب هم تماماً موهومی و جنونی و مهلک است .

۱۲ – اندیشه هراسناک و عیش گرا همه چیز را نابوده می خواهد تا وجود خود را تأمین سازد . لذا خدای این اندیشه هم مترادف نابودن است و وجود ندارد و لذا فقط در مواقع وحشت و مرگ او را صدا می زنند و گوئی که نابودی را صدا می زنند و از آن می خواهند که آنها را نابود نکند . واین خداوند مذهب اهل فن است.

۱۳ – اندیشه بشری یا حاصل ارادۀ به فهم هستی است و یا محصول نبرد با هستی از خوف نیستی است و می خواهد هستی را نابود کند تا احساس ایمنی نماید . وآنکه می خواهد هستی را نیست کند نمی تواند آن را فهم کند . کلّ علوم و فنون بشری حاصل تلاش برای نابودن کردن است و لذا همه مصنوعات و فنون بشری موجب هلاکت و نابودی بشر در جهان است .

۱۴ – اندیشه معیشتی تبدیل گراست . واندیشه حقیقتی هم اندیشه تأویل گر است که می خواهد مبدأ و ذات و اوّلیت هر چیزی را دریابد .

۱۵ – اندیشه تبدیلی ، نابود گر جهان و انسان است . واندیشه تأویلی ، منشأ جهان را می جوید و لذا روی به سوی خالق دارد و به گوهرۀ حیات و هستی راه می جوید و لذا هستی گر است و با جهان و جهانیان در صلح و وحدت است .

۱۶ – اندیشه تبدیلی ، فردگرا و خود محور و عدو است و اندیشه تأویلی ، جهان بین و جهان گرا و توحیدی و صلح جو می باشد .

۱۷ – تفکّر در فرهنگ قرآنی مختص اهل ایمان است و به معنای اندیشه در معنا و تأویل پدیده هاست و همان اندیشه حقیقی و تأویلی است که از کافران بر نمی آید . زیرا کافران فقط در خواصّ مادّی و معیشتی و رفاهی چیزها می اندیشند و به خواصّی هم که دست می یابند فریبنده و شیطانی است و خیرش سطحی و گذرا و شرّش بنیادی و دائمی است .

۱۸ – بنابر این اندیشه در بشر دارای دو ماهیّت کاملاً متفاوت و بلکه متضاد است : کافرانه و مؤمنانه : اندیشه نیست انگار و وجود گرا . اندیشه ای که در آنچه که هست برای خود خیری نمی بیند و عالم وجود را کافی نمی یابد و بلکه دشمن می داند . واندیشه ای که هستی را کافی و وافی می داند : اندیشه تکذیبی و اندیشه تصدیقی . واین دو اندیشه منشأ دو نظام ارزیابی متضاد است : صدق و کذب . یعنی آنچه را که یکی درست و برحق و درست می داند دیگری نادرست و ناحق می داند و با آن در جنگ است : اندیشه راضی و اندیشه شاکی !

۱۹ – اندیشه گری ، نطق انسان با جهان است . ذهن قلمرو نفس ناطقه است که انسان را با جهان مرتبط می سازد . ذهن دلاّل بین انسان و جهان است و بین انسان و جهان واسطه گری می کند .

۲۰ – آنچه که در انسان موسوم به روح است در دو قلمرو فعّالیّت دارد : دل و ذهن ! روح عامل ارتباط و ادراک بشر است : ارتباط و ادراک قلبی و ذهنی ! ذهن آدمی را با صورت بیرونی جهان مربوط می کند یعنی با دنیا . و دل هم آدمی را با باطن جهان مربوط می سازد یعنی با عالم غیب و آخرت . به میزانی که این دو نوع ارتباط و ادراک هماهنگ و متّحد هستند آدمی رابطه ای واقعی و توحیدی با جهان برقرار می کند و به میزانی که این دو نوع رابطه در تناقض می افتند انسان هم دچار تردید و هراس می شود و دچار انشقاق روح می شود و این وضع منشأ ریا و نفاق بشر است .

۲۱ – پس مهمترین رسالت انسان تصدیق بین ذهن و دل است و بس اندکند که در حالات و احساسات قلبی خود تفکّر کنند در حالیکه این حیاتی ترین نوع تفکّر است . دل شناسی سرنوشت سازترین شناختهاست ولی تا به امروز هنوز این معرفت کمترین رشدی نداشته است الاّ در عارفان .

۲۲ – ذهنی که دل خود را درک نکند یعنی از ماهیّت نهان خود و جهان بیگانه است و موجودی ظاهر پرست و فریب خورده و جاهل باقی می ماند که جز ابطال هیچ عاقبتی ندارد . عاقبت و کمال ذهنی که از دل بیگانه است پوچی و نیهیلیزم است . وخداپرستی چنین ذهنی هم نابودی پرستی است .

۲۳ – تفکّر حقیقی و معناگرا محصول اندیشه و تعقّل درباره حالات و امیال دل خویش است و اندیشه فقط از درب دل است که بر باطن جهان وارد می شود و به علوم حقیقی دست می یابد . ونیز اینکه خود – آگاهی به معنای اندیشه دربارۀ ماهیّت اندیشه از منظر معرفت قلب ممکن می شود . یعنی انسان فقط به میزان دل شناسی خویش است که می تواند به خود – آگاهی ذهنی برسد . وگرنه خود – آگاهی ذهنی بدون معرفت قلبی عاقبتی جز پوچی و عبث و ابطال همه ارزشها ندارد . یعنی آنچه که در فلسفه هگل و نیچه و سارتر رخ نموده است .

۲۴ – ذهن بشر کافر و نیست انگار و هراسناک در شناخت طبیعت نهایتاً به عبث و نیستی می رسد همانطور که در غایت علم فیزیک ذرّه ای به پدیده ضدّ مادّه رسیده است که پدیده ای مجازی است همانطور که این علوم از آغاز خود نیز از یک پدیده مجازی به نام نقطه در علم هندسه شروع به حرکت نمود . از نیستی آغاز نمود و به نیستی رسید . وکلّ علوم وفنون در فاصله بین دو نیستی در نوسان است .

۲۵ – صداقت به عنوان محوری ترین ارزش و محک برای درستی و حقّانیّت یک اندیشه و عمل چیزی جز تطبیق و تصدیق ذهن و دل آدمی نیست . در قلمرو فلسفه آنچه که حقیقت نامیده می شود سنتز اتّحاد ذهن و دل در هر امری می باشد .

۲۶ – دیالکتیک به عنوان هسته مرکزی معرفت و ادراک بشر همان تقابل و تعامل بین ذهن و دل است که به صورت تقابل بین ظاهر و باطن جهان بیرون خود نمائی می کند که این معلول آن است .

۲۷ – ذهن و دل آدمی ، ذهن و دل جهان است و لذا هر که خود را شناخت جهان را هم می شناسد . آن شناختی از جهان که حاصل خود شناسی انسان نباشد فریبنده و محکوم به ابطال است .

۲۸ – دیالکتیک همان دیالوگ و گفتگوی باطنی انسان با خویشتن است و این چیزی جز رابطه ذهن و دل نیست . وبه میزانی که این رابطه به تضاد و جدائی می رسد انسان به لحاظ شناخت ساقط می شود و در چاه بین این دو سقوط می کند و این همان نفاق است و سقوط در درک اسفل السافلین .

۲۹ – دیالکتیک در حقیقت همان ماجرای حدیث نفس بشر است و لذا همه حکیمان بزرگ جهان مولود این حدیث نفس می باشند و حکمت و عرفان هم محصول این دیالکتیک است که به وحدت رسیده است .

۳۰ – آنگاه که دیالکتیک و گفتگوی بین ذهن و دل پاره می شود دل دچار ظلمت و هلاکت می شود و ذهن هم پریشان و دیوانه می گردد .

۳۱ – به همین دلیل است که حکیمان قدیم ، دیالکتیک را عرش معرفت بشری نامیده اند . آنچه هم که روان انسان نامیده می شود جریان مستمر رابطه بین ذهن و دل است و آنگاه که این رابطه می گسلد روان انسان از حرکت و خلاّقیّت باز می ایستد و دچار رکود و خمود می شود و آدمی احمق می گردد .

۳۲ – آنچه که تعقّل نامیده می شود همانا تلاش ذهنی برای درک امیال دل است و اینست که عقل به دین منجر می شود زیرا دل آدمی ذاتاً امر به حق می کند چون منظر خداوند و باطن جهان است . بنابر این آن فهمی از دل که منجر به خلاف دین و فضایل اخلاقی می شود بدون شک خودفریبی ذهنی است و لذا چنین فریبکاری در عمل به شکست و رسوائی و عذاب وجدان می رسد . بنابر این احکام شرع و عرف و سنن اخلاقی بر جای مانده از تاریخ یکی از مهمترین محک های تطبیق و تصدیق و دیالوگ بین ذهن و دل از بیرون است .

۳۳ – آنچه که نفس ، خود و یا هویّت فردی نامیده می شود سنتز رابطه بین ذهن و دل هر فردی می باشد . هر چه این رابطه توحیدی تر و متّحدتر باشد هویّت حاصل از آن قوی تر و متّکی به نفس تر و مؤمن تر است.

۳۴ – خود – آگاهی یعنی آگاهی ذهن بر دل . زیرا دل آدمی کانون اصلی اراده و امیال و عشق و نفرت و خواستن و نخواستن است و ذهن بایستی در اعماق دل کندوکاو و تأمّل و تفکّر کند و زبان دل را به زبان گل یعنی زبان اجرائی تبدیل کند .

۳۵ – کسی که به مدّتی طولانی نظری به دل خود نمی کند دل بتدریج از عرصه حیات و هستی فرد خارج می شود ، ثقیل و سنگ شده و گاه می میرد . واین همان معنای شقاوت و حماقت است و غایت کفر بشر .

۳۲ – گاه دل در آن واحد دربارهٔ امر واحدی دو یا چند احساس و میل متناقض دارد و این وظیفه ذهن است که این امیال متناقض را شناسائی کند که از کجاست . که آیا براستی از خود دل است و یا القاعات اجنه و شیاطین و وسوسه های ناس و خنّاس بر دل است .

۳۷ – دلی که نظارت ذهن را نداشته باشد لانه بیگانگان می شود و دچار جنون و شیطان زدگی می گردد . بنابر این اطاعت از امیال قلبی بخودی خود و بدون نظارت عقل و معرفت دینی می تواند انسان را به سوی تباهی بکشاند . آنچه که خانه دل را از رسوخ بیگانگان حراست می کند عقل است . امروزه جماعت موسوم به اهل دل عموماً دچار چنین وضعیّتی هستند که نمونه بارز شیطان پرستی و جنون است که نهایتاً آنان را به انواع اسارتها می کشاند و اراده را در وجودشان نابود می کند .

۳۸ – آنچه که در عرفان موسوم به عقل عشق یا عقل سرخ است حاصل تعامل و اتّحاد ذهن و دل می باشد . مقام توحید نیز مقام اتّحاد ذهن و دل است . کلّ مراحل معرفت نفس نیز مراتب معرفت بر قلب است . معرفت دینی نیز حاصل علم وآگاهی ذهنی بر دل و طبقات و مسائل آن است . مقام مشاهده و شهود نیز مقام شهادت ذهنی بر دل است . کلّ مراتب تزکیه نفس نیز محصول آگاهی ذهن بر دل است تا بیگانگان را از دل براند و امیال بیگانه را بزداید تا خانه دل آماده حضور پروردگار باشد .

۳۹ – مهمترین وظیفه ذهنی ، پاسداری بر دل است .

۴۰ – دل قلمرو ضمیر ناخود آگاه و درب عالم غیب و باطن جهان است و لذا روانشناسی حقیقی هم جز معرفت ذهن بر دل خویش نیست که عرصه همه علوم حقیقی نیز می باشد که موسوم به علم لدنی است که در نقطه مقابل علوم عاریه ای قرار دارد .

۴۱ – ذهنی که بر دل خود نظارت و معرفت نداشته باشد آن را از دست می دهد و بی اراده و بازیچه می شود زیرا دل به تسخیر بیگانگان در می آید و ذهن را هم مرید و برده بیگانگان می کند و این همان واقعه از خود بیگانگی و جنون است . وآنانکه به ناحق خود را اهل دل می خوانند در عمل برده بیگانگان و جبرهای بیرونی هستند . اهل دل حقیقی کسی است که دل را خانه خدا کرده باشد و این همان مقام عبادالله المخلصین در قرآن است .

۴۲ – حتّی اکثر علمای بنیانگزار نیز اهل مراقبه و معرفت نفس بوده اند و مکاشفات آنها حاصل این الهامات غیبی بوده است که در اعتراف این بزرگان هم این حقیقت را درک می کنیم کسانی چون ابن سینا ، پاسکال ، نیوتون و انیشتن . ومکاشفات این بزرگان بازیچه اهل فن و جاهلان شده و لذا منجر به فنونی مخرّب و مالیخولیائی گشته است .

۴۳ – اندیشه آدمی یا از منظر دل به جهان و جهانیان می نگرد آن را می فهمد و ارزیابی و قضاوت و تصمیم می گیرد و یا از منظر غرایزی همچون معیشت ، شهوت ، بازی ، عافیّت طلبی و کبر و غرورش . امروزه بسیاری غرایز و غریزه پرستی را مترادف دل و دل پرستی می دانند و لذا بولهوسی های خود را ندای دل می پندارند و خود را اهل دل قلمداد می کنند . به بیان دیگر اینان شکم خود را بادل عوضی گرفته اند چرا که قرابتی هم با دل دارد .

۴۴ – اندیشه دل گرا ، اندیشه ای ایثارگر و با تقوا و پاکدامن و از خود گذشته است و نه هوسباز و بازیگر و بزدل و عافیّت طلب و بازیچه وسوسه های مردم .

۴۵ – اندیشهٔ بی دل ، اندیشه ای خود – محور و متکبّر و مغرور و جاه طلب است و البته تلاش می کند بولهوسی های خود را لباس عشق و ایثار بپوشاند و به دیگران نان قرض دهد . واین نفاق و مکر اندیشه بیگانه از نور دل است .

۴۶ – منطق بی دل یک دور باطل است و تمام هنرش تطهیر و توجیه و تقدیس خود پرستی است . و این بیگانگی از دل را و این خودپرستی را با لباس عشق ، توجیه می کند . و بدینگونه است که مثلاً زنا را عشق می نامد و تجاوز به حقوق اطرافیان را مسئولیّت و دلسوزی می خواند و تا جائیکه جنایت را عین خدمت تفسیر می نماید .

۴۷ – ذهن بشر کارگاه تجزیه و تحلیل دنیا و صورت ظاهری جهان است . وتنها روش آن قیاس است قیاس دنیا به دنیا . و چون امور و ارزشهای دنیوی جبراً ابطال پذیر و میرا هستند و لذا منطق قیاس در کمالش منجر به پوچی و بطالت اندیشه می شود و لذا کمال اندیشه بی دل ، فلسفه نیهیلیزم است که جز امیال غرایز هیچ حقی در جهان قائل نیست و به قول سارتر که یکی از پیامبران نیهیلیزم است : هر چه که خوشت می آید و فکر می کنی درست است پس درست است و بکن . نام دیگر این فلسفه همان زندگی دل بخواهی است که زندگی غرایز محض و کور است و مذهب حیوانیّت بشر است .

۴۸ – اتفاقاً انسان بی دل یا بیگانه زدل بیش از هر کسی از واژه دل استفاده می کند وآنگاه که عمل نابخردانه اش را سئوال می کنی می گوید : دلم می خواهد ! همانطور که آدمهای فاسق بیش از سائرین از واژه عشق استفاده می کنند که عین جنون و فساد و تبهکاری است . همانطور که آدمهای ستمگر بیش از دیگران دم از عدالت و مساوات می زنند . آدمی آنچه را که کمتر دارد بیشتر ادّعا می کند و شعارش را می دهد .

۴۹ – آنچه که «وجدان» نامیده می شود همان دل است . وجدان همان وجود – دان است یعنی دانای وجود . دل کانون درک ذات جهان و هستی جاوید است همانطور که ذهن کانون درک صورت میرا و فنا پذیر جهان است و عدم دان است و لذا قلمرو هراس از عدم و نابودی است .

۵۰ – غایت فلسفه ها همان نیهیلیزم است یعنی نیست انگاری و پوچی پرستی . این کمال ذهن بدون دل است ، ذهنی که فقط مرید غرایز است . ولذا ذهن غریزه پرست در دوران کهولت دچار یأس و افسردگی و پوچی می شود زیرا غرایز در پیری تحلیل می روند و از قدرت ساقط می شوند و دیگر لذّتی از دنیا نمی برند و لذا

چنین ذهنی در پیری موادّ اوّلیه فعّالیّت خود را از دست می دهد و گوئی که پوک و هیچ و بی مصرف میشود و لذا چنین آدمهائی در پیری دچار رفتارهای کودکانه و ابلهانه و جنون آمیز می شوند .

۵۱ – آنچه که بین ذهن و دل حائل است غرایز است یعنی اموری که اساس حیات دنیوی بشرند . پس به میزانی که انسان از حیات دنیوی فراتر می رود با دل خود مربوط می شود که قلمرو حیات اخروی و ماورای طبیعی و باطن جهان است و عرصه حیات روحانی و جاوید . ولذا ایمان به حیات بعد از مرگ اساس ارتباط ذهن با دل است . پس اندیشه ازدرب دل مواجه با معارف جاوید و حقایق روحانی و متافیزیکی می شود و این قلمرو کشف و شهود و علوم لدنی است . پس اهل دل واقعی همانا عارفان و اولیای خدایند که اسوه های تقوی و فضیلت و حیات روحانی می باشند .

۵۲ – پس محبوبیّت های دنیوی بزرگترین حجاب بین ذهن و دل هستند : حبّ مال و جاه و همسر و فرزندان و عافیّت طلبی و مردم پرستی و زرق و برق مادّی و ترس از فقر و تنهائی و بیماری و مرگ و نیستی .

۵۳ – ترس از مرگ و نیستی اساسی ترین و بلکه تنها مانع ذهن برای ورود به دل و جهان ماورای ماده و حیات دنیوی است . زیرا ذهن آدمی آنچه را که مرگ و نیستی می پندارد همان حیات جاوید و آخرت است . واینست که جز مؤمنان خالص امکان ورود به دل خویش را که درب روح است ، ندارند . و یا کسانی که در دنیا پرستی و ذهن پرستی به غایت پوچی رسیده اند . در واقع نیهیلیزم می تواند مقدمه ورود به جهان روحانی و دل باشد . همانطور که برخی از فلاسفه پس از درک پوچی و بطالت کلّ اندیشه گری به ناگاه دچار انقلابی باطنی شده و به عرفان و تصوّف گرائیده اند مثل غزالی . عرفان همسوئی و اتّحاد اندیشه و دل است و به زبانی سیر سلوک اندیشه در وادی دل است .

۵۴ – به بیانی دگر به قول قرآن بین ذهن و دل آدمی خود خداوند حائل است و اندیشه به اذن و همراه خداوند می تواند بر دل وارد شود یعنی باید زندگی خود را بر احکام دین او منطبق نموده باشد تا از او اذن ورود به عالم غیب را بگیرد و اهل آخرت شود . راه بین ذهن و دل همان دین خداست که باید طی شود . فاصله ذهن و دل همان فاصله دنیا و آخرت است .

۵۵ – احکام دین خدا یعنی احکامی همچون صدق ، قناعت ، تقوی ، پاکدامنی ، صبر و گذشت و عدالت و رحمت و عفو جملگی احکام دل هستند و آدمی باید ذهن خود را بخدمت تحقّق این احکام بگیرد تا به خانه دل برسد و بر دل وارد شود .

۵۶ – آنکه استاد معنوی یا پیر طریقت و معلّم و مرّبی حقیقی است در واقع کارش جز این نیست که شاگرد و مرید را با راه دل آشنا کند . یعنی ذهن او را برای رسیدن به دل مهیّا نماید و او را موفق به درک اسرار دل نماید و اهل دل سازد .

۵۷ – ذهن هر فردی یک مدار بسته و خود محور است و از خود هیچ ره خروجی ندارد و کار استاد و مراد حقیقی اینست که ره خروج را به مرید بنمایاند و او را در این رهائی یاری دهد و به سوی دل بکشاند .

۵۸ – ذهن آدمی در اطاعت از خودش هرگز نمی تواند خودش را فهم کند و بشناسد . ذهن به میزانی که به امر دل عمل می کند به خود آگاهی می رسد زیرا دل به مثابهٔ خود و هویّت ذهن است و ناخود آگاه اندیشه است . استاد و مراد یک انسان اهل دل و دل شناس است و مرید در مرحله نخست در اطاعت از امر مرادش بتدریج با دل خود آشنا می شود زیرا امر مراد امر دل است . و دل همه انسانها یکی است . در واقع مرید باید ذهن خود را به دست دل مراد بسپارد تا به خود آید . واین تنها راه تعلیم و رشد ذهن است .

۵۹ – در مدارس ، ذهن شاگرد فقط تحت تلقین معلّم است و نه تعلیم . وتلقین فقط پروار و چاق کردن و تنبل نمودن ذهن است و نه به کار انداختن و فکور ساختن آن . ذهن فکور ذهنی است که تحت تعلیم یک پیر معرفت به مثابه امام باشد که خود شناسی بیاموزد . در مدارس شاگردان حداکثر می آموزند که چگونه جهان و زندگی را از چشم معلمیّن خود ببینند و تجربه کنند و لذا آموزه های مدرسه ای و کتابی یکی از موانع بزرگ بین انسان و جهانش در عصر جدید می باشد و خود از عوامل اصلی از خود بیگانگی انسان مدرن است . و لذا یکی از مهمترین حجابهای بین ذهن و دل انسان مدرن همانا سواد و اطّلاعات مدرسه ای است . این همان موضوع نبرد بین مولوی و شمس تبریزی بود .

۶۰ – علم حاصل از نزد خود اندیشیدن است ، اندیشه ای بی واسطه . و این همان در نزد دل با دل و به همراه دل و در خدمت دل و در دل اندیشیدن است .

۶۱ – حتّی غرایز آدمی نیز در ارتباط ذهن با دل است که درک و ارضاء می شوند و در غیر اینصورت به سوی قحطی و بیماری و افسردگی می روند . حقوق غرایز نیز از دل دریافت می شود و نه بواسطه محاسبات فنّی . واینست که عارفان دارای قدرتمندترین و زنده ترین غرایز هستند و بیشترین برخورداری سالم و با عزّت را ازطبیعت می برند .

۶۲ – جهان طبیعت از درب دل ، بهشت است و از درب محاسبات اقتصادی و فنّی و سیاسی ، همان دوزخ است .

۶۳ –اندیشه بیگانه از دل جز اقتصاد و سیاست و تکنولوژی و بازار و پول نمی شناسد و این جهان قحطی و دوزخی است : جهان ریاضیّات و تکاثر : جهانی بی روح و بی معنا !

۶۴ – اندیشه توحیدی آن است که دنیا و جهان طبیعت را درآئینه آخرت و جهان ماورای طبیعت که در دل می بیند ، بخواند و بفهمد . منطق اندیشه توحیدی در قیاس بین دنیا و آخرت پدید می آید : قیاس بین طبیعت و ماورای طبیعت ، قیاس بین جهان عین و جهان غیب .

۶۵ – جهان بیرون از ما درب دل به حواس پنجگانه می آید و از آنجا در ذهن درک می شود ولی بر فهم حقایق این دریافت ها بایستی آنها را دوباره به دل عودت داد . و این یک دور کامل ادراک است . ولی در اکثر آدمها این ادراک در ذهن متوقف و ذخیره می شود در حالیکه موادّی خام و نیمه کاره است و لذا پیروی از یافته های ذهنی موجب ناکامی و بیماری و رسوائی است .

۶۶ – جهان از دل بر می آید و نهایتاً در دل است که به طور کامل قابل دریافت وجود انسان می شود . جهان هستی در ذهن ، ماده و ثقیل است و در دل تبدیل به معنا می شود که قابل هضم و جذب وجود است تا وجود را منوّر سازد و نه ثقیل و سیاه وسنگین . جهان هستی در ذهن تبدیل به ماده و در دل تبدیل به معنا می گردد . کانون معنویّت جهان ، دل است .

۶۷ – جهان هستی تا از دل عبور نکند به انسان وجود نمی بخشد . لذا هستی ذهن انسان یک هستی برزخی و هراسان و سرگردان بین بود و نبود است . جهان ذهن ، جهان توهّم است جهان مفروض و مقروض .

۶۸ – و اینست که هر اندیشه ای تا بر دل ننشیند مقبول و تصدیق نمی شود . واندیشه ای بر دل می نشیند که از دل برخاسته باشد . به همین دلیل خدای ذهنی و فلسفی هرگز پرستیده نمی شود و اثری هم در زندگی ندارد و فقط خدائی مفروض است .

۶۹ – جهان هستی در ذهن بشری ، جسمانی و میراست و در دل است که روحانی و جاودانه می شود . واینست که انسان اهل دل ، انسان بی نیاز از مادهٔ جهان است و لذا هر کسی در رابطه با او برای نخستین بار روحانی می شود و طعم بی نیازی را می چشد .

۷۰ – دل همان قلب و مرکزیّت وجود انسان است و کلّ جهان هستی در دل است که هستی بخش می شود و تأویل می گردد . دل کارخانه تبدیل ماده به معنا و تن به روح و فنا به بقای جاوید است . انسان اهل دل با روح انسانها مربوط می شود و آنها را بخود می آورد و به ذهن آنها روح می بخشد .

۷۱ – از طرفی دیگر این دل است که باید ذهن را بخود بخواند و بخودش راه دهد . ودلی ذهن صاحبش را می پذیرد که صاحبش میل به درک معارف الهی و پیروی از احکام خدا داشته باشد . دل ،خود کانون محبّت و معرفت و از خود گذشتن است و ذهنی را که این ارزشها را طلب کند ، می طلبد و هدایت می کند .

۷۲ – وحی و کشف و شهود غیبی همانا نطق دل با ذهن است در انواع و درجات خلوص فرد .

۷۳ – کوتاهترین راه ارتباط و ادراک ذهن با جهان و جهانیان و خدای جهان ، از طریق دل است و این همان صراط المستقیم است .

۷۴ – و امّا شناخت خداوند جز از طریق دل ممکن نیست . خداشناسی ذهنی در تاریخ منشأ همه مذاهب شرک و نفاق بوده است یعنی آن ذهنی که می خواهد خداوند را غیر از درب دل بشناسد یعنی از درب غرایز و مادیّات و محاسبات و محسوسات محض .

۷۵ – شناختی که از درب دل نباشد برای ذهن جز تفرقه و تشنّج و ستم و عبث و مرگ و نیستی ببار نمی آورد .

۷۶ – وقتی از شناخت سخن به میان می آید بی تردید سخن از ذهن و اندیشه و منطق است ولی آن منطقی که از دل بجوشد بی بنیاد و بیروح و بازیچه است و لذا بر مخاطب هم اثری ماندگار نمی نهد .

۷۷ – شناخت قلبی یعنی اینکه ذهنی از چشم و گوش و هوش دل به جهان بنگرد و نه از منظر صرفاً غریزی و معیشتی و مادّی . بلکه غرایز را هم با چشم دل بنگرد .

۷۸ – شناخت غیر قلبی از نظام بشری و روابط افراد و جوامع و زندگی مادّی بشر بر روی زمین جز ستم و تبعیض و عبث حاصل نمی کند و جهان و جهانیان را به خود وانهاده و بی صاحب و بی قانون می یابد و همه بطریقی مظلوم و ظالم محسوب می شوند و جهان بشری جهانی سراسر ظلم فهم می گردد که سیطره ظالم است .

۷۹ – خداوند می فرماید که به هیچکس ستم نمی شود الاّ اینکه بخودش ستم می کند . فهم این واقعیّت به حرف شناخت ذهنی بدون منظور دل ممکن نمی آید .

۸۰ – ذهن ِ دل گرا همه معارف و وقایع عوالم غیب و آخرت و جهان بعد از مرگ و قیامت را هم در همین جهان نظاره می کند و فهم و تصدیق می نماید . ولی ذهن بیگانه ز دل به قول خداوند ، هر چند که فقط دنیا را می پرستد ولی دربارهٔ دنیا هم علمی ندارد و علوم دنیوی هم در نزد مؤمنان است یعنی کسانی که شعور قلبی دارند .

۸۱ – دل کانون حیات است و لذا ذهن بیگانه ز دل حتّی زندگی و زندگان را هم از چشم منافع و خواصّ جمادی می نگرد و ارزشهای حیاتی را نمی بیند . برای چنین ذهنی فرق زنده و مرده فقط فرق کسی است که راه می رود و می خورد و کار می کند و کسی که از فعّالیّت فیزیکی ساقط است همین و بس .

۸۲ – ذهن بیگانه زدل درمشاهدهٔ حوادث غیر منطقی و فوق طبیعی و خارج از نظام علمی – فنّی دچار شناختی خرافی و گمراه کننده می شود و لذا باورهای متافیزیکی چنین ذهنی تماماً جنونی است . دعا نویسی و ورد خوانی و رمّالی و جن گیری و فال و امثالهم تماماً فرآورده های اذهان بیگانه ز دل است که قلمرو نفاق می باشد . پدیده هائی مثل انرژی درمانی و احضار روح و شعبات رنگارنگ آن امروزه نیز از همین مقوله اند .

۸۳ – آدمی به هنگام اندیشه یا به دل رجوع می کند ویا به حوادث و ماجراهای فیزیکی در بیرون از منظر غرایز و فرمولهای اقتصادی و سیاسی و فنّی یعنی در کلام آخر آدمی یا از منظر جیب و حساب بانکی خود به جهان می نگرد و می اندیشد و یا از منظر دل خود .

۸۴ – ذهن بیگانه ز دل ، جهان و مسائل جهان را می شمرد و اندیشیدن در نزد او یک عمل حسابی و ریاضیّاتی است . وامروزه آدمها بدون ماشین حساب و کامپیوتر خود قادر به اندیشیدن و تصمیم گیری نیستند : اندیشه احساسی و اندیشه حسابی !

۸۵ – انسان به میزانی که اصول اخلاقی و عقلانی را زیر پا می نهد از دل دور می شود .

۸۶ – امروزه بسیاری حرص و شهوات و بخل و خشم و عطش و قحطی زدگی خود را دل و عشق می نامند و لذا به این نتیجه می رسند که عشق ضدّ عقل و فضائل اخلاقی است . در حالیکه فقط عاقلان به دین و فضائل اخلاقی می رسند و به دل راه می یابند . آنکه عقل را ضدّ عشق می داند نه عقل دارد و نه عشق . او به تضادّ بین حساب و جنون رسیده است . او عقل را علم حساب می داند و هرج و مرج و بی نظمی و لاابالیگری را هم عشق می نامد . آنکه از فرط دنیاپرستی و عدد پرستی و پول پرستی عقلش را از دست داده می پندارد که عاشق شده است و عارف .

۸۷ – اندیشه به قصد بی نیاز شدن و نیازها را از وجود خود برکندن ، راه به سوی دل می برد زیرا دل انسان کانون جاودانگی و بی نیازی روح است . و اندیشه به قصد ارضای موقت نیازها ، ذهن را از دل دور می کند . پس تقوا و از خود گذشتن روشی از ذهن است که به سوی دل راه می یابد زیرا دل کانون از خود

گذشتن است و ذهنی را که میل به از خود گذشتن دارد درک و پذیرا می شود . اصلاً اندیشه ای که در نیّت از خود گذشتگی است اندیشه قلبی است .

۸۸ – اندیشه آدمی و ذهن و روانش در گمان از خود گذشتن دچار آرامش و قرار و اطمینان و اتکاء به نفس می شود زیرا به دل نزدیک می شود . همانطور که اندیشه خودپرست و انتقامجو و حریص دچار بیقراری و فرار از خود می شود . یعنی انسان در از خود گذشتن به خود می رسد و در خود قرار می گیرد و در خود پرستی از خود گریزان و بیگانه می شود و از دل فاصله می گیرد و اسیر گِل میشود .

۸۹ – قرآن می فرماید که انسان به یاد خداوند آرامش و قرار می یابد یعنی در خود می نشیند و همنشین دل می گردد و اهل دل می گردد و اهل دل می شود . چرا ؟ زیرا خداوند آن هستی جاوید و همه جائی و مطلق است که اصلاً تظاهر به وجود نمی کند یعنی تجسّم ندارد یعنی مادّی نیست . درست به همین دلیل اندیشه های مادّی دچار بی قراری هستند یعنی آنهائی که همواره می خواهند جلوهٔ مادّی داشته باشند .

۹۰ – اندیشه ای که می خواهد خود را برای دیگران ثابت کند طبعاً از خود بیگانه می شود و بی دل و بی قرار است . و آنکه می خواهد خود را برای خودش ثابت کند در خود ثابت و برقرار می شود . به همین سادگی !

۹۱ – ذهن آدمی یا به دل می رسد و در آنجا به سوی ابدیّت جاری می شود و یا در گِل می نشیند و می میرد.

۹۲ – ذهنی که می خواهد خودش را بشناسد به دل می رسد . وذهنی که به شناخت خود بی میل است و فقط میل به شناخت غیر دارد در غیر به زنجیر کشیده می شود و با جهان و جهانیان در جدال و نبرد مستمر است و در چنین انسانی اندیشیدن نبردی خونین است .

۹۳ – اندیشیدن یا جنگیدن است و یا دوست یافتن و دوست داشتن .

۹۴ – اندیشیدن یا سلام کردن و وارد شدن بر جهان است و یا فحش دادن و تیغ کشیدن بر جهانیان .

۹۵ – اندیشیدن یا جلسه معارفه است و یا جلسه معامله و مجادله و مخاصمه .

۹۶ – آدمی به دو گونه صاحب جهان و وجود می شود : اندیشه به قصد تملّک جهان و اندیشه به قصد شناخت جهان . بواسطه معرفت ، وجودی صالحانه حاصل می شود و بواسطه مالکیّت وجودی خصمانه و غصبی بدست می آید که دائماً برای حراست از آن باید جنگید .

۹۷ – اندیشه کانال ارتباط با جهان و جهانیان است . این ارتباط یا بواسطه معرفت حاصل می شود و یا بواسطه مکر و جان کندن و بردگی و تجاوز و سرقت .

۹۸ – اندیشه یا در صدد دزدیدن است و یا شناختن .

۹۹ – کسب علم و تحصیل و مطالعه و تحقیق یا به نیّت شناختن و فهمیدن و دوست شدن است و یا به نیّت دزدیدن اخبار و اطّلاعاتی جهت دزدیدن وجود دیگران .

۱۰۰ – علم یا بواسطه تفکّر حاصل می آید و یا بواسطه دزدی (از طریق مدرسه و مطالعه و تحقیق و کسب معلومات) . اوّلی موجب بی نیازی انسان است و دوّمی موجب دریوزگی .

۱۰۱ – علوم واندیشه ها و باورهای عاریه ای (مدرسه ای) ذهن آدمی را دزد می کنند و مکّار می سازد و افعال انسان را نیز به انواع دزدیها می کشاند . دزدی فکری و فکر دزدی منشأ دزدی در عرصه اعمال بشر است و نیز دروغگوئی در گفتار و ریا در کردار .

۱۰۲ – مطالعه آثار و برداشت افکار و علوم دیگران اگر به عنوان موادّ اوّلیه برای تولید فکر و علم نباشد منجر به دزدی و تحریف و تبدیل و مکر در اندیشه های برداشت شده از دیگران میشود که نهایتاً موجب خود – فریبی و گمراهی خود فرد است زیرا فرد برداشت کننده از ریشه و منشأ و گوهره فکر برداشت شده بیگانه است و لذا به ربا و ریای در این اندیشه ها می پردازد . اندیشه های عاریه ای درست مثل پول ربائی است . باور و علوم عاریه ای کالاهائی یکبار مصرف ، بحران زا ، تورّم زا و اعتیاد آورند . مقوله جهان سوّم و

غرب زدگی بهترین نمونه جهانی از مسئله مذکور است طاعون علوم و فنون و اندیشه های وارداتی ! اندیشه های عاریه ای اتّفاقاً هر چقدر که نابتر و عالیتر باشند مخرّبترند که برای مدّت کوتاهی نشئگی زایند و سپس بی هویّتی و پوچی و بحران و تورّم فرهنگی ایجاد می کنند که زمینه بحرانهای اقتصادی و سیاسی است . علوم و باورهای عاریه ای فقط مولّد شعار و عربده و انقلابهای کور هستند . مثل کسی که برای اوّلین بار و فقط برای یکبار غذای بسیار لذیذی می خورد و دیگر تا ابد به آن دسترسی ندارد و در جستجوی خرمنی از آن دیوانه می شود بدون آنکه تولید آن غذا را بداند . این واقعه مثل زعفران در آخور خر ریختن است و خران را به عربده و جنون انداختن . تنها و تنها خیر اندیشه های عاریه ای ناب اینست که مصرف کنندگانش در اندک مدّتی دچار برون افکنی ذهنی شده و به بی هویّتی و عبث و نیهیلیزم می رسند که می تواند مقدمه بیداری فکر و دل باشد . هر چند که ضایعات حاصل از این بحران در سطح جامعه گاه جبران ناپذیر است و نسلی رانابود می کند . نگاه کنید به عواقب اندیشه های عاریه ای مثل آزادی ، دموکراسی ، عشق ، برابری ، پیشرفت و امثالهم که از غرب به شرق وارد شده و موجب چه فاجعه ای در کشورهای جهان سوّم شده اند . مصرف افکار و علوم و آرای دیگران براستی موجب تورّم مغز و اعصاب می شود اگر موجب بکار انداختن موتور تفکّر و تعمیق در فرد نشود . ولی در عین حال در عصر سواد اجباری و رسانه ها امری اجتناب ناپذیر است و در بلند مدّت پس از قربانی میلیونها انسان شاید موجب پیدایش فکر بکری گردد .

۱۰۳ – بهترین کار برای پیشگیری و یا به حداقل رسانیدن خسارت اندیشه های عاریه ای اینست که آدمی دست بکار نوشتن شود و به میزانی که می خواند بنویسد . زیرا هیچ چیزی همچون قلم موجب سوخت و ساز اندیشه های عاریه ای و تحریک اندیشه خودی در انسان نمی شود . نوشتن برای خود و نه دیگران . هر چند که انسان خود – نویس و نوشتن برای خود نیز امری بس نادر در میان اهل قلم است . «خود» را نوشتن بهترین روش بکار انداختن تفکّر و فکر خودی است که به سرعت ره دل را می جوید . آنکه قلم را برای خودش به دست گیرد خداوند هم طبق کلامش در قرآن ، انسان را بواسطه قلم تعلیم می دهد که : علّم الانسان بالقلم . و این بهترین راه برای فائق آمدن بر سیاهی سواد و دانش عاریه ای است .

۱۰۴ – به برکت سواد و تعلیم و تربیت اجباری و عاریه در جهان مدرن ، ما امروزه مواجه با نسلی منافق و دیوانه در جهان هستیم که در خلاء بین ذهن و دل در حال سقوط آزاد است . تورّم بیش از حدّ ذهن به واسطه آموزه های عاریه ای و تعلیم اخباری و بی ریشه حداقل ارتباط ذهنی بشر با دلش قطع شده است . واینست نفاق روانی و هویّتی بشر مدرن . انسانهای دیوانه و کاملاً بیگانه از دل خویش که کوس انالحق می زنند و ابتدائی ترین غرایز حیاتی نیز در آنها در حال انهدام است و حتّی هوش جانوری را از دست داده اند .

۱۰۵ – انسان «اُمّی» در فرهنگ قرآنی کسی است که ذهنش به هیچ علم و اندیشه و باور عاریه ای آلوده نیست و اندیشه اش تماماً قلبی است و انبیای الهی از این گروه برگزیده شده اند . انسانهای اُمّی به هدایت نزدیکترند .

۱۰۶ – برای دل آدمی حجابی بدتر از علوم و باورهای عاریه ای در ذهن نیست و پیامبر اسلام نیز می فرماید :«علم ، حجاب اکبر است .» که منظور علوم عاریه ای و اکتسابی هستند .

۱۰۷ – فقط یک ذهن اُمّی می تواند قلبی بیندیشد . وآدمی به یاری معرفت نفس می تواند ذهن خود را و نیز کلّ روانش را از علوم و اندیشه و باورهای عاریه ای اعمّ از اکتسابی یا موروثی ، پاک سازد و به مقام امیّت برسد . امیّت ذهنی همان مقام معصومیّت ذهن است .

۱۰۸ – چرا اکثریّت متفکّران بزرگ و بکر تاریخ بشر در عهد باستان ظهور کرده اند اعمّ از پیامبران و حکیمان و عارفان و دانشمندان اصیل مثل ابراهیم و بودا و سقراط و فیثاغورث و امثالهم . زیرا در آن دوران ذهن امّی و امیّت در بشر قوی تر بوده است .

۱۰۹ – کفر به معنای فقدان تفکّر قلبی است .

۱۱۰ – عمیق ترین و خلاّق ترین و کامل ترین فکر قلبی بشر به وجود خدا می رسد زیرا خداوند ذات دل بشر است . اولیای الهی و عارفان واصل کسانی هستند که در دل خود خدا را یافته اند . واین مقام امامت و حاصل کمال معرفت نفس است .

۱۱۱ – کسی که خداوند را بواسطه ذهنش در دل خویشتن یافته است در واقع گوهرهٔ هستی و جان حیات را یافته و به مرکز عالم وجود راه یافته است و جهان هستی را از درون آن و از قلب جهان به نظاره نشسته است .

۱۱۲ – انسان به میزانی که کسی ، چیزی و کلّ جهان را دوست می دارد درباره اش علم و معرفت می یابد . زیرا این محبّت موجب نزدیکی و رسوخ انسان در آن چیز می شود . پس عشق و دوستی مقدمه و زمینه و شرط واجب و اوّلیّه معرفت حقیقی است و آن مستلزم دلی زنده و عاشق است که ذهن را به اعماق وجود چیزی رهنمون می سازد . ولذا همه متفکّران و علما و عارفان بزرگ همانا عاشقان بزرگ هستند . بنابر این عشق و ایمان و علم ومعرفت امری واحد است و شقاوت و حماقت و کفر هم امر واحد دیگری است .

۱۱۳ – قدرت منطق و بلاغت و نفوذ کلمه هر کسی به میزان قلبی بودن سخن و اندیشه اوست .

۱۱۴ – ایمان هر کسی میزان رسوخ او در دل خویش است .

۱۱۵ – حکمت همانا برداشت ذهن از کندو کاو در دل خویش است .

۱۱۶ – خداشناسی همان دل شناسی و مراتب آن است .

۱۱۷ - «فلسفه» در لغت یونانی متشکّل از دو واژه «فیلو» و «سوفی» است که توأماً به معنای عشق به حقیقت است . کانون عشق ، دل است و کانون حقیقت هم ذهن است و لذا فلسفه به معنای گردهمائی و اتّحاد دل و ذهن است . فلاسفه قدیم یونان اکثراً چنین بودند که افلاطون آخرین آنهاست و زان پس فلسفه تماماً منکر دل شد و به سوی منطق قیاسی و ریاضیّات و اندیشه شمارشی و کثرت رفت و در واقع از ماهیّت فلسفه بیگانه شد .

۱۱۸ – از منظر تعریف فلسفه در جهان اسلام فقط عارفان را می توان فیلسوفان حقیقی دانست و لاغیر .

۱۱۹ – عاشق یعنی عاشق حقیقت و مخصوصاً حقیقت انسان و به ویژه حقیقت خویشتن . ولذا عاشقان هم حکیمان و عارفان و سالکان معرفت نفس هستند و مابقی اسیران شهوت خویشند .

۱۲۰ – پس حقیقت و عشق دو روی سکّه واحدی است و آن وجود انسان اهل معرفت و اهل دل است .

۱۲۱ – عقل همان احاطه و رسوخ ذهن در دل است که ازاین طریق همه غرایز و حواس و ارگانهای وجود تحت فرمان واحدی سازمان می یابند .

۱۲۲ – همانطور که آدمی دو دست و دو پا و دو گوش و دو سمت و دو رو دارد دو کانون ادراک دارد که ذهن و دل است . ادراک ذهن به صورت اندیشه است و ادراک دل هم به صورت احساس است . اتّحاد و همخوانی اندیشه و احساس همان واقعه توحید و وحدت وجود انسان است که حاصلش معرفت و حکمت و محبّت و عدالت و صمدیّت و کرامت و تعالی و معراج روح است .
۱۲۳ – خلاّقیّت و حیات و کیفیّت کار ذهن و دل آدمی به یک میزان است . یعنی تفکّر و احساس هر فردی در آن واحد به یک درجه است . یعنی آدم عاشق احمق و یا عالم بی عاطفه وجود ندارد . مگر اینکه نه آن عشق باشد و نه این علم باشد بلکه شهرت و اخبار .

۱۲۴ – نخستین متفکّران و عالمان در تاریخ کسانی بودند که دوگانگی و تفاوت و تشابه را درک کردند یعنی سنگینی و سبکی ، سرما و گرما ، خشکی و تری ، بالا و پائین ، و سپس سلامت و بیماری ، شادی و غم ، عشق و نفرت ، امید و یأس و و .... و سپس خیر و شر ، باید و نباید ، درست و نادرست ، گناه وثواب و و ...مرگ و زندگی و نهایتاً بود و نبود را کشف و درک نمودند . ادراک آنها مثل ادراک امروز ما در این موارد مذکور نبود بلکه برای آنان مکاشفه بود و ما ادراک آنها را به ارث برده و از آن فقط با خبر شده ایم ولی خودمان این ارزشها را کشف و درک نکرده ایم . ادراک ما اکتسابی و موروثی و خبری است و لذا بی ریشه است و ما را به حیات و هستی مربوط نکرده در حالیکه آنها جملگی حکیمان و پیامبران بزرگ بودند و با ذات جهان در درجات متفاوت ارتباط یافته بودند . آنها تفکّرات قلبی و روحانی داشتند .

۱۲۵ – یکی از مهمترین نقاط عطف تاریخ و ماهیّت انسان همانا کشف و درک معنای بود و نبود است که در مغرب زمین برای نخستین بار کسانی چون پارمنیدز و زنون و اگزنوفان و جورجیاس در حدود قرون پنجم و ششم قبل از میلاد موفق به درک آن شدند و این سرآغاز نوینی از معرفت و تکامل فهم بشری است که حکمت نامیده می شود . و این بدان معنا نیست که امروزه همه افراد بشری قادر به درک بود و نبود در اندیشه

خویش هستند بلکه شاید تعداد کسانی که امروزه می توانند تفاوت بود و نبود را درک کنند از تعداد انگشتان دست تجاوز نکند . و اینان صاحبان حکمت و علم لدنّی هستند .

۱۲۶ – این از حماقت ماست که مثلاً خنده مان می گیرد که حکیمی به نام تالس ، جهان هستی را متشکّل از دو نیرو به نام خشکی و رطوبت می دانست . این حکیم اگر امروزه می زیست به حماقت بشر مدرن می خندید .

۱۲۷ – اینکه حضرت زردتشت را بانی خیر و شر می دانیم و نمی توانیم عظمت این مکاشفه و ادراک او را درک کنیم و بلکه این مکاشفه را کودکانه می پنداریم ازکودکی و بلاهت ماست زیرا هنوز ذات خیر وشر را درک نکرده و تفاوت آن را نمی فهمیم و بلکه فقط به اخبار و وراثت و عادت این مفاهیم را جاهلانه بر زبان می رانیم . در حالیکه کشف خیر و شر به معنای کشف اخلاق و شعور در انسان است و زردتشت بانی الفبای ادراک و شعور است .

۱۲۸ – همواره انگشت شمارند انسانهائی که صاحب ادراک و شعور خودی وباطنی و قلبی هستند و مابقی بشریّت فقط مقلّد صور و اطوار بیرونی آن است یعنی از فنون شعور و منطق استفاده می کنند و شعور نمائی می کنند .

۱۲۹ – هیچ علمی در مدرسه و به واسطه شعور و ادراک فنّی و عاریه ای پدید نیامده است . فی المثل نیوتون و انیشتن دو تن از بانیان و کاشفان علوم طبیعی در پژوهشهای علوم مدرسه ای موفق به مکاشفات خود نشدند و بلکه تا مدّتها از جانب اهل مدرسه متّهم به جنون و کفر بودند . به یاد داریم که دانشگاه آکسفورد مکاشفات نیوتون را حاصل جنون او اعلان نمود و او را از کادر علمی خود طرد کرد . همانطور که انیشتن را در اواخر عمر متّهم به جنون کردند و حتّی بسیاری از همکاران دانشگاهی او را مسخره نمودند .

۱۳۰ – از مدرسه و سلسله مراتب و قلمرو علوم اخباری و اکتسابی نه علم دینی پدید آمده است و نه علم دنیوی . وبلکه همواره عالمان حقیقی دین و دنیا یعنی انبیاء و حکیمان و دانشمندان بنیانگزار از جانب علمای دینی (روحانیون) و مدرّسین دانشگاهی ، طرد و لعن و تکفیر شدند و گاه به قتل رسیدند . مدارس فقط مصرف کننده علوم هستند و تبدیل و تحریف کننده آن و دشمن آن .

۱۳۱ – همه علمای حقیقی دارای تفکّر قلبی بوده یعنی تفکّر خودی . ذهن چون نظر بر دل می کند فکور می شود ولی چون نظر بر گل می کند مفتون و مسخ و از خود بیگانه می گردد . علم جهان طبیعت نه در طبیعت که در انسان نهفته است همانطور که خداوند در خلقت ازلی علمش را در انسان نهاد و نه در طبیعت . بواسطه تحقیق و کندوکاو در مادهٔ جهان ، علم حاصل نمی آید بلکه فنّ حاصل می شود که آتش جهان را استخراج می کند یعنی دوزخ را . همانطور که جهان صنعت ظهور دوزخ است .

۱۳۲ – از نزد خود اندیشیدن و اندیشه قلبی یعنی دربارهٔ خود اندیشیدن . پس تفکّر حقیقی همان تفکّر عرفانی است یعنی معرفت نفس .

۱۳۳ – اندیشه دربارهٔ جریان اندیشه در حین اندیشیدن بدانگونه که هگل می گوید و آن را خود – آگاهی و مترادف خدا می داند امری مهمل و عبث است و لذا توصیف هگل در این باب نمی توانست به نیهیلیزم اخلاق و نهایتاً فلسفی نرسد و خدای هگل هم مترادف با عدم در آمد . اندیشه دربارهٔ جریان اندیشه همان اندیشه دربارهٔ جریان احساس و همان معرفت قلب است که هگل به طرز حیرت آوری از آن غافل است و گوئی اصلاً به وجود دل در انسان قائل نیست و لذا عرفان هگلی عین نیهیلیزم و الحاد است .

۱۳۴ – در نزد امام محمّد باقر (ع) نفس ناطقه یعنی ذهن یا اندیشه حضور الوهیّت پروردگار در انسان است . هگل هم همین اعتقاد را دارد با این تفاوت که دل را به عنوان اندیشهٔ بر اندیشه و ذات اندیشه و اکنونیّت اندیشه درک نکرده است و لذا خداشناسی هگل و خود – آگاهی او امری محال از آب در آمده و تبدیل به مفهومی مجرّد شده که آن را «مطلق» می نامد یا وجود فی النفسه که عین عدم است .

۱۳۵ – اندیشه شناسی در دستگاه فلسفی هگل عملاً تجزیه و تحلیل فرآورده های اندیشه است و نه خود جریان اندیشه . واین امر نهایتاً تبدیل به فلسفه منطق می شود که در ریاضیّات محض تحلیل می رود . ولذا باید ریاضیّات را خود خدا نامید و لابد علائم ریاضی در رأس آن تساوی (=) را . و این همان الحاد منافق فلسفه غرب است که امروزه تحت عنوان برابر سازی جهان را به کفر و فساد کشیده است .

۱۳۶ - «اکنون اندیشی» همان دل – اندیشی و نظارت ذهن بر دل است . در عرفان اسلامی هم اکنون – زیستی و اکنون – بینی را مقام «حال» گویند که مقام انسان کامل و خلیفه خداست و قلمرو حضور خدا در انسان است و عرصه رویاروئی انسان و خدا . خود – آگاهی و معرفت قلب همین واقعه است و لاغیر . خود – آگاهی در فلسفه هگل و اگزیستانسیالیزم امری محال و بیهوده است و نیست انگاری و عبث پرستی و جنون نتیجهٔ این نوع خود – آگاهی می باشد زیرا اکنون اندیشی ذهن بر ذهن محال است و فریب .

۱۳۷ – نیهیلیزم ، غایت تلاش اندیشه در درک جهان و نهایتاً در درک خود ذهن است که از قلمرو فلسفه و ادبیات به سوی هنر رانده شد و در هنرها هم در مکتب آبستره به پایان خود رسید که مکتب پدیده های آنی و فی البداعه محسوب می شود ولی در حقیقت مکتب جنون اندیشه و بطالت و هذیان روان بشر است . مکتب آبستره در هنر تلاشی ناکام در حال زیستن و حال را اندیشیدن و دیدن است که به مثابه کمال خود – آگاهی می باشد .به همین دلیل پیشروان این مکتب اکثراً به سوی مخدّرات و جنون و خودکشی رفتند .

۱۳۸ – خود – آگاهی و اکنون – زیستی و مقیم در حال بودن همانا نبرد انسان برای رهائی از اسارت زمان است . انسانی که در این راه تلاش می کند به جداره هولناک زمان می رسد و می بیند که این گذشت زمان در ذهن و روان بشر است که خود – آگاهی آنی و حضور در اکنون را ناممکن نموده و حال را از انسان می رباید . مارتین بوبر زیستن در اکنون را عین نابودی می داند . واین بدان معناست که او مقام فنا در عرفان را درک نکرده و هنوز یک روشنفکر هگلی و اگزیستانسیالیست است و دل را نمی شناسد و عرفان را فقط مبارزه ای ذهنی و منطقی می داند نه جهادی با تمامیّت نفس و دل و جان بر علیه خویشتن خویش .

۱۳۹ – فلسفه غرب خودشناسی را نمی شناسد زیرا خود – براندازی نفس را درک نمی کند و اصلاً دوست نمی دارد یعنی عشق را نمی شناسد و نمی خواهد .

۱۴۰ – آنچه که موسوم به مکتب دادائیزم در ادبیات (نگارش خود بخودی) و آبستره در نقّاشی می باشد تلاشی برای دور شدن از ذهن آگاه است ولی هیچ تقرّبی به دل رخ نمی دهد و لذا یک وضع برزخی و هذیانی و برهوتی رخ می دهد که از جنس جنون است .

۱۴۱ – ره یابی به دل اجر عاشقان و خادمان بی مزد و منّت خلق و پاکان و مجاهدان ره حقیقت و عدالت و عصمت است نه سوداگران مفاهیم مالیخولیائی فلسفی و هنری و ادبی .

۱۴۲ – آنکه نمی خواهد دروغ و دغل و رذل و فاسد و خائن و پلید و دریوزه و متجاوز باشد اگر جهاد و صبر پیشه کند یا ندائی از اعماق دل او را بخود می خواند و یا امامی از بیرون از راه می رسد و او را به حریم دل ره می نماید . راه دل ، سوی بی سوئی است و هیچ آدرس و فوت و فنّی ندارد . فقط عشق می خواهد و دل سوخته و جگر پاره پاره در وادی محبّت و خدمت بی مزد و منّت . دل تا شکسته نشود دربش به صاحبش باز نمی شود و اندیشه صاحبش را منوّر نمی سازد . انسان روشنفکر چنین کسی است . ذهن در پرتو شمع دل روشن می شود و افکار منوّر تولید می کند . فکر انسان عاشق منوّر است و لذا دلنشین .

۱۴۳ – اراده به نیکی و صدق منشأ ذاتی تفکّر قلبی و بکر است بنابرا ین کلّ نظام فکری و روانی هر فرد بشری بر اصول اخلاقی استوار است . آن فلاسفه ای که خواسته اند نظام فلسفی مجرّد منهای اخلاق بنا کنند به نفاق و یا نیهیلیزم دچار شده اند مثل مکاتب اگزیستانسیالیستی مدرن غرب .

۱۴۴ – صدق فلسفی و فکری بخودی خود هیچ ملاکی ندارد الاّ بر صدق اخلاقی تعریف شدنی است . نظریه حقیقت در فلسفه غرب با طرد اخلاق و مذهب یا به نیهیلیزم منجر شده است و یا به پراگماتیزم که عین اصالت اقتصاد و لاابالیگری است .

۱۴۵ – صدق فلسفی و فکری چیزی جز صدق اخلاقی و عملی نیست . نهضت موسوم به انتکتوالیزم (اصالت اندیشه و ذهنیّت محض) بزرگترین فساد و آفت کلّ جریان اندیشه در غرب بوده است که نهایتاً آن را دچار ابطال ذاتی نموده و از کار انداخته است . زیرا فکر و صدق فکری فقط در عرصه عمل به آن فکر است که به جریان می افتد و ذهنیّت را تبدیل به روان می کند . نهضت فلسفی منهای اخلاق موجب رکود و سقوط روان بشر مدرن بوده است که فکر را از حیات روزمره خارج نموده و دفن کرده است .

۱۴۶ – صدق فکری همان عمل به فکر است . عالیترین افکار چون به فعل نیاید در ذهن انسان دچار ابطال و پوچی شده و لذا کارخانه اندیشه را از کار می اندازد و این همان واقعه ای است که در عصر جدید در حال

رخ نمودن است و لذا شاهد نسلی بی فکر هستیم که دچار سقوط روانی هستند و این همان معضله بی هویّتی است که به صورت جنون و جنایت خودنمائی می کند .

۱۴۷ – آدمی یک حرکت و رشد جسمانی دارد و یک حرکت و رشد روحانی دارد . که پای حرکت روحانی همان تفکّر است که به سوی خدا در حرکت است که خانه اش دل انسان است . یعنی حرکت فکری همان حرکت ذهن به سوی دل است . و این همان سیر الی الله و تقرّب الی الله در وجود انسان است .

۱۴۸ – هر ایده ای در ذهن حاصل دریافتی از جهان بیرون و دنیاست که بایستی بواسطه تفکّر این ایده به سوی دل حرکت کند تا حقّ آن ایده را در دل بیابد و آخرت آن امر دنیوی را درک کند .

۱۴۹ – دل ، اوّل و آخر و مبدأ و معاد هر امری در انسان است . اوّل و آخر هم از صفات خداست که در دل مقیم است که ذات وجود است . اوّل هر چیزی بواسطه حواس پنجگانه در ذهن دریافت می شود ولی به امر دل ، و امّا آخر و غایت و حقیقت جاودانه آن چیز را بایستی به حرکت فکر بار دگر در دل یافت . تا اوّل و آخر هر امری به هم نرسد آن امر درک نشده است و پدیده ای برزخی و برهوتی است .

۱۵۰ – هر انسانی این حقیقت را احساس می کند که هر حرکتی از امر دل آغاز می شود که حواس و اعضاء را به سوئی می کشاند و واقعه ای را بواسطه ذهنی در می یابد . که این واقعه فقط در دل است که حقّش آشکار می شود . هر چیزی تا به دل نرسد حقّش دریافت نمی شود ، هر پدیده ای یا ایده ای . وآنگاه از منشأ دل است که یکبار دگر حواسّ پنجگانه انسان آن چیز را در بیرون به گونه ای دگر می یابد که حقیقت جاودانه آن چیز است وآن جز حضور و ظهور بی نهایت متنوّع پروردگار نیست و اینست که علی (ع) می فرماید : چیزی را نمی بینم الاّ اینکه اوّل خداوند را می بینم . این بدان معناست که علی دارای فکر و حواس و هوش قلبی است و غایت ها را می یابد .

۱۵۱ – آنانکه فکر و عقل را درنقطه مقابل دل و احساس قرار می دهند اصولاً با تفکّر بیگانه اند و با دل و احساس خود . اینان توهّمات و خیالبافیها و آرزوهای خود را تفکّر پنداشته و شهوات کور خود را هم احساس می نامند . در نظر آنها هر چه که در سر نباشد حتماً از دل است در حالیکه از تحریکات شکم و زیر شکم و اعصاب و هورمون و گردش خون و صفرا و بلغم آنهاست . چه بسا ترشّحات غددهای فوق کلیوی و تیروئید را که موجب تحریکات ویژه ای در اعصاب و مغز و خون و کبد و معده می شود راالهامات قلبی و مکاشفات روحانی می پندارند . وبسیاری هم عادتها و اعتیادهای خود را عشق می خوانند . و اینست که امروزه همه عاشقند و طبعاً عارف ! ؟

۱۵۲ – شهامت اندیشیدن نیز یکی از اصول و انگیزه های ذاتی ذهن در ارده و قدرت به تفکّر عمیق و حق جویانه است . یکی از عوامل نارسائی و کهولت اندیشه همانا ترس است . ترس از رویاروئی با حقایقی که میلی به آن ندارند زیرا نفی کننده راه و روش و ماهیّت آنهاست و آنها را امر به تغییر و اصلاح بنیادین می کند و جهل آنها را به آنها می نمایاند .

۱۵۳ – عشق به تغییر و دگر شدن یکی از الزامات ذاتی تفکّر حقیقی است و شجاعت در تحوّل . اراده به تغییر نکردن و عافیّت طلبی یکی از علل رکود و فقدان تفکّر است . واینست که علی (ع) ، ترس را بزرگترین گناه می داند . زیرا مانع تفکّر و تعقّل و حرکت معنوی می شود .

۱۵۴ – اکثرکسانی که عشق را ضدّ عقل و اندیشه می دانند عافیّت طلبان بزدل هستند که گوشه انزوا گزیده و غرق در حیات جانوری خویشند و خود را عارف می پندارند در حالیکه جز بزدلی و دریوزه گی و خود فریبی هنری ندارند . عشق در نظر آنها همان عشق به شکم و شهوات است . این عشق و عرفان غایتی جز اعتیاد ندارد .

۱۵۵ – عشق ، جوشش حرکت است و فکر هم چراغ راه است . عشق و تفکّر در هر انسانی به یک درجه است .

۱۵۶ – در قرآن می خوانیم که ایمان ، آن اسلامی است که قلبی شده باشد . اسلام عبارت است از ادّعای به وجود خدای یگانه و تصدیق رسالت انبیاء و معاد . وامّا تا این دعویها و باورهای ذهنی به دل نرسد ایمان نیست یعنی حرکتی ایجاد نمی کند و دین عاریه ای و بی ریشه است و هر چه که از آن می گذرد فرد را ریاکارتر می سازد تا آنجا که حداقل باور ذهنی هم باطل می شود تا فرد ظاهراً هم کافر باشد و آسوده گردد . وآنچه که دین را تبدیل به ایمان می کند معرفت باطنی و قلبی دربارهٔ اصول آن است یعنی تفکّر . در قرآن

مکرراً شاهدیم که انسان باید دربارهٔ آیات خدا تفکّر کند تا هدایت شود . هدایت همان هدایت ادراک ذهنی به سوی دل است تا قلبی و ذاتی و خودی شود . وگرنه موجب نفاق می شود و اینست که شاهد دین ریائی ، فرهنگ و اخلاق ریائی و ادّعاهای ریائی در روابط اجتماعی هستیم .

۱۵۷ ــ یکی دیگر از عوامل بیرونی رکود و انحطاط فکر در افراد یک جامعه ، وجود تهدید و خفقان و سانسور فکری از جانب حکومتهاست . البته این امر هیچ توجیه قابل قبولی برای اهل ایمان و معرفت نیست ولی برای عامّه مردم امری بسیار موثر است زیرا ترس از رویاروئی با حقایق جهت ناامنی سیاسی و ترس از جان قوّهٔ تفکّر در یک جامعه را شدیداً تحلیل می دهد و گاه نابود می سازد و لذا در کشورهای خفقان زده شاهد پیدایش نسلی لاابالی و جاهل و فاسد هستیم که درباره جوانان شدیدتر است زیرا جوانان دوست می دارند که اندیشه و ادراک خود را با صدای بلند اعلان کنند و لذا سانسور و خفقان فکری و فقدان آزادی بیان معقول ، نسل جوان را به سرعت به سمت فساد و اباحه گری می کشاند .که این امر به نوبه خود نهایتاً می تواند یک نظام اجتماعی را متلاشی سازد و بتدریج از درون بپوساند مثل آنچه که در شوروی سابق رخ نمود که پس از نیم قرن از پیروزی انقلاب نسلی پدید آمد که نیمی از آن معتاد و فاحشه بودند و مابقی دچار انواع امراض روانی شده بودند . انسانی که فکرش راکد شود می پوسد مثل آبی در چاله ای که تبدیل به مرداب می شود . فکر موجب جاری شدن روح انسان است . زیرا کسی که نتواند سخن بگوید انگیزه تفکّر را از دست می دهد زیرا تفکّر همان نفس ناطقه است که ذاتاً می خواهد صدایش را به دیگران برساند و خود را معرّفی کند . هر چند آنکه اهل معرفت است اتّفاقاً در شرایط خفقان و فقدان آزادی بیان اندیشه دچار توفیقی اجباری می شود تا در این راه سریعتر به پیش رود تا به دل خود و خدای دل خود برسد و او را مخاطب می سازد و با او به گفتگو می پردازد و سخن خود با او می گوید . به همین دلیل در جوامع خفقان زده عامّهٔ مردمان به سوی تباهی می روند و فرهنگ عمومی به انحطاط می گراید ولی در مقابل به ناگاه یکی به قلّهٔ معرفت صعود می کند و چون خورشید بر جامعه خود می تابد و جامعه را بیدار می کند .

۱۵۸ ــ اصل واقعه معرفت نفس همان حدیث نفس و گفتگوی با خویشتن است یعنی گفتگوی بین ذهن و دل . و این صراط المستقیم رشد و تعالی فکر و منطق و بلاغت و معرفت است . زیرا مخاطب آدمی هر چه که خردمندتر باشد انسان را هم در تفکّر و نطق وادار به رشد و تعالی می کند . و چه کسی خردمندتر از خداوند که در ذات دل گوش به انسان سپرده است و در عطش گفتگو با انسان است : «بخوانید مرا تا جوابتان دهم»! این کلّ راه رشد و اندیشه و منطق و سخن بشر است . این همان دیالوگ و دیالکتیک باطن انسان است .

۱۵۹ ــ پس از حدیث نفس که البته کار هر کسی نیست سریعترین و عالی ترین راه و روش رشد فکری همانا دیالوگ با دیگری است مخصوصاً اگر دیگری هم خود اهل معرفت باشد . بانی این مکتب در تاریخ سقراط حکیم است . دیالوگ با کسی که اهل دل است دقیقاً سخن گفتن با دلی ناطق است که با زبان اندیشه سخن می گوید . این همان راز رشد و تعالی معجزه آسا درمجالست با یک حکیم و پیر معرفت است . زیرا گوش فرا دادن به سخن یک اهل دل موجب بیداری فکر می شود و دل مخاطب را نیز زنده می سازد و به او امکان برقراری رابطه با دلش را می دهد . این یکی از خواصّ معجزه آسای رابطه مرید با مراد در عرفان اسلامی است .

۱۶۰ ــ در معارف اسلامی امده است که آنگاه که دو نفر راز در میان می نهند سوّمی خداوند است . در واقع وقتی دو نفر صادقانه و صمیمی افکار خود را در میان می نهند خداوند که صاحب ذات دل انسان است در میانه حاضر و ناظر می شود و آن دو را به سوی ذات دل که خانه اوست رهنمون می شود و بدینگونه ذهن طرفین روی به دل می کند و قلبی می شود و این مبنای سیر و سلوک عرفانی است .

۱۶۱ ــ انسان خلیفه خدا و حامل روح اوست و لذا نطق آدمی که همان زبان اندیشه اوست کلام خدا و پیام روح است به میزانی که ناطقش روی به دل دارد و از دل سخن می گوید . یعنی ذهنش با دلش مربوط است یعنی ذهنش زبان دل اوست . این همان جادوی کلام اولیای خدا و عارفان واصل و پیامبران است آنگونه که مثلاً در پیامبر اسلام و علی (ع) گزارش می شود . قرآن در واقع زبان و بیان دل محمّد (ص) است . زیرا محمّد (ص) در طی سالها مراقبه و تأمّلات درونی موفق شد که به دل خویش یعنی خانه خدا راه یابد و با او گفتگو کند و اینست که مثلاً سورهٔ حمد که عصارهٔ قرآن تلّقی شده در واقع سخن انسان (محمّد) با خدای خویش است که از او تقاضای هدایت در صراط المستقیم را دارد ولی این سوره کلام الله محسوب می شود و بلکه اوج کلام خدا . و امّا صراط المستقیم همان راه بین ذهن و دل مؤمن است که کوتاهترین راه هدایت و تقرّب الی الله می باشد که به قول علی (ع) همان راه معرفت نفس است که به قول همو ، کمال معرفت نفس هم معرفت قلب است .

۱۶۲ – یکی دیگر از محصولات تفکّر قلبی همانا فقه در تعریف قرآنی است . یعنی یک مؤمن اهل معرفت قلبی ، حکم هرپدیده ای را از نزد خدا در دل خود دریافت می کند و در معنای قرآنی به چنین کسی فقیه گویند . واینست که علی(ع) می فرماید : اگر عُمر فقیه باشد همه اعراب فقیه هستند . یعنی فقه ، دانستن حدیث و آیات و سنّت رسول و زبان عرب و سواد قرآنی نیست بلکه ادراک قلبی دربارهٔ مسائل دنیوی بشر است . پس فقه یکی از علوم یک عارف است و نه فارغ التحصیل علوم دینی . قرآن کریم به وضوح فقه را یک ادراک قلبی نامیده است . چه بسا ممکن است یک آدم بی سواد فقیه باشد و یک فارغ التحصیل کامل علوم دینی از فقه بیگانه باشد .به همین دلیل امروزه که کشور ما تحت رهبری فکری و اجرائی و قانونی فارغ التحصیلان علوم دینی قرار دارد ولی قوانین عملی حاکم بر کلّ کشورمان علوم اقتصادی و بانکی و طبّی و فنّی و سیاسی تمدّن غرب است . این بدان معناست که یا ما فقیه حقیقی نداریم و یا فقهای حقیقی منزوی هستند و در امور کشور دخالتی ندارند .

۱۶۳ – ذهن آدمی دارای سه قلمرو کلّی است : حافظه ، تفکّر و تعقل . حافظه همان عرصه ثبت و به یاد آوری امور دریافتی بواسطه حواس پنجگانه است . تفکّر عامل کند و کاو و تأمّل و تلاش برای فهم این یافته ها از حافظه است و به لحاظی مربوط به عمل ذکر (یادآوری) می باشد که به معنای باز یافت مجدّد جهان دریافت شده است . این بازیافت هر بار که تکرار می شود معنای نوینی عاید می گردد . قدرت ذکر یا به یاد آوردن از منشأ دل است و لذا دل مؤمن قدرت یاد آوری بیشتری دارد و لذا در قرآن مؤمنان امر به ذکر شده اند . و امّا تعقّل قدرت القای معانی و ارزشهای دریافت شده و به واسطه تفکّر بر اعمال و کردار و گفتار و زندگی روزمره است . واین کلّ واقعه اندیشه و جریان ذهنیّت بشر است که درجات متفاوت دارد و میزان قدرت تفکّر و ذکر و تعقّل تماماً از دل است و حیات روحانی دل . در واقع قوّهٔ تذکّر و تفکّر و تعقّل همان تلاش ذهن جهت تقرّب به دل است که جریان اندیشه و روان را پدید می آورد .

۱۶۴ – ولی اکثر آدمها به جای تفکّر و تعقّل مبتلا به تأمّل یعنی آرزو پروری هستند تا یافته های ذهن از جهان بیرون را تحت مالکیّت خود آورند . واین بزرگترین دشمن تفکّر و تعقّل است که به قول علی (ع) آرزوها بزرگترین ردّ پای شیطان و دام او در انسان است . تأمّل و تفکّر در انسان رابطه معکوس دارند . یعنی معرفت جوئی و آرزو پرستی در انسان رابطه ای معکوس دارد . تلاش برای تملّک بزرگترین دشمن تفکّر و تعقّل است چرا که راه دل را مسدود می کند زیرا دل قلمرو اراده به بخشش و ایثار است و طبعی ضدّ مالکیّت دارد .

۱۶۵ - «ذکر» در قاموس قرآنی ، ورد اسمای الهی نیست بلکه به یاد آوردن حوادث زندگی است و تفکّر در آن . زیرا این یادآوری به قصد فهم موجب درک حضور خداوند در جای جای زندگیست وبدینگونه خداوند به یاد می آید . و خدائی که اینگونه حضور و قدرت و صفات و کرامت و رزق و حراست او به یاد می آید بایستی مستمراً در یاد حفظ شود و مکرراً خوانده شود و این یاد و خواندنش البته در واقعه اقامه صلوة به اوج می رسد که می تواند منجر به معراج شود یعنی دیدار با او .

۱۶۶ – در واقع اقامه صلوة به مثابه اوج تفکّر و یاد خداست و هر چه با معرفت قلبی باشد مؤثر تر و خلاّقتر است . لذا اقامه صلوة واقعه ای تماماً فکری و ذکری و معرفتی است .

۱۶۷ – به یاد آوردن خدا مسلّماً یک یاد صرفاً ذهنی نیست زیرا آدمی خداوند را در بیرون دیدار نکرده است که به یادش آورد . پس این یک یاد قلبی است و بواسطه ذهنی که به قلب مربوط شده ممکن می گردد و اینست که اقامه صلوة فقط برای مؤمنان است یعنی آنانکه دارای تفکّر و باوری قلبی هستند وگرنه دچار نفاق و عداوت با دین می شوند یعنی فویلٌ للمصلّین !

۱۶۸ – آدمی یا باید خودش دارای تفکّر و یاد قلبی شده باشد و یا امامی زنده داشته باشد و به یاد او اقامه صلوة کند و گرنه نماز نفاق است و کفر را پنهان و لذا تشدید می کند .

۱۶۹ – چگونه می توان دریافت که میلی در انسان یک گرایش قلبی و روحانی است و یا یک هوس شهوانی و مادّی و بولهوسانه ؟ در اینجاست که تفکّر و عقل به میدان می آید و به این محک می توان دل را از شهوت باز شناخت و تفکیک کرد . فی المثل علاقه و محبّت و عشق به کسی که انسان مؤمن و پاک و با معرفت و صدیق نیست امر دل نیست زیرا دل به ناحق امر نمی کند . در اینجاست که معارف دینی و اخلاقی امری ضروری است وبدون یاری آن هر آن امکان خود فریبی هست . این ارزش حیاتی شریعت انبیای الهی است که در هر مرحله ای از معرفت و ایمان هم از آن بی نیاز نیستیم . واین معرفت دینی است که بخشی از راه عرف و تاریخ به ما رسیده که بخشی هم از طریق عقل و تجربه فردی . بنابر این معرفت دینی بهترین

رابط بین ذهن و دل از بیرون است که راه دل را برای ذهن در درون هموار می کند و بهترین محک درست پیمودن این راه است .

۱۷۰ – ذهن در آن واحد با دو امر الهی و فطری روبروست : تقوا و تقرّب ! یعنی پرهیز از دنیا و دوری از تملّک دنیوی و نزدیک شدن به آخرت که همان راه دل و خانه خداست . این دو علّت و معلول یکدیگرند .

۱۷۱ – اطمینان و یقین بزرگترین دغدغه فکری هر انسانی است . یعنی این مسئله که: آیا آنچه را که می فهمم درست است یا نه . آیا باید بر اساس فهم خودم دست بکار شوم یا نه . پس مسئله یقین امری مربوط به عمل است . و انسان به میزان یقین خود قدرت عمل و ابتکار وبدعت و موفقیّت دارد . یقین همان اتکاء به نفس اندیشه است یعنی میزان ریشهٔ اندیشه هر کسی همان میزان یقین و خود باوری و ابتکار و قدرت عمل است . واین همان میزان ریشه داشتن اندیشه در دل است یعنی میزان قلبی بودن ذهن است . واین همان میزان ایمان به فهم خویشتن است که مولّد شجاعت در عمل صالح و انقلابی (قلبی) می باشد .

۱۷۲ – فکر و عقل انقلابی حاصل میزان اتّصال ذهن انسان به قلب است که متقابلاً چنین اعمالی موجب قلبی تر شدن انسان است و بر میزان یقین می افزاید .

۱۷۳ – در معرفت دینی می خوانیم که ارزش و میزان عمل نباید نتیجهٔ بیرونی متصوّره از آن عمل باشد بلکه اخلاص و درستی عمل باشد . وانسان به میزانی می تواند اینگونه عمل کند که دارای «امل» یعنی آرزوهای دنیوی کمتری باشد . امل همواره دشمن عمل درست و عارفانه است زیرا دشمن تفکّر قلبی و تعقّل است . عمل انقلابی (قلبی) نمی تواند ماهیّت و انگیزهٔ پراگماتیستی داشته باشد و نفع گرا باشد ، نفع گرائی صوری و مادّی .

۱۷۴ – انسان اهل یقین هرگز به نتیجهٔ بیرونی عمل نمی اندیشد بلکه به درستی عمل می اندیشد و درستی هر عملی اینست که عاملش را قلبی تر می کند یعنی به خدا نزدیکتر می کند .

۱۷۵ – در روان آدمی سه نوع جدال و دیالکتیک و دیالوگ وجود دارد . یکی دیالکتیک درون ذهنی است که همان جدال بین خیر و شر می باشد . دوّمی دیالکتیک بین ذهن و دل است که دیالوگ و جدال بین دنیا و آخرت یا خود و خداست . وسوّم دیالکتیک درون دل است که جدال بین دو احساس توأمان است جدال بین دو امر حق که یکی حق تر است و این جدال بین دو محبوب و محبوبیّت است . هر چه که این دیالکتیک ها شدیدتر و عمیق تر باشد خلاّقیّت و رشد روانی انسان بیشتر است . در کافران یعنی بی دلان و دل مردگان این دیالکتیک و تردّد حداقل است و گاه صفر است و اینست که در قرآن کریم می خوانیم که : کافران در هر آنچه که می کنند هیچ شکّی ندارند . زیرا اصلاً تفکّری ندارند . وآنچه که بر ذهن آنها حاکم است شر است که البته آن را خیر محض می پندارند .

۱۷۶ – دیالکتیک موتور تحرّک اندیشه و روان بشر است که البته ذاتاً میل به توحید و آرامش مطلق دارد که مقام رضا و فنای از خود است که در عرفان هندو مقام نیروانا نامیده می شود و در قرآن وادی رضوان است که رضای خود عین رضای خدا شده است و این یگانگی ذهن و دل است و قلمرو «راضیة مرضیه» می باشد.

۱۷۷ – آنچه که «خود» یا «من» هر فردی نامیده می شود همان ذهنیّت اوست وبه میزانی که به دل اتّصال دارد اقتدار و توسعه می یابد و به یقین می رسد زیرا دل حریم قدسی خداوند است . پس رابطه ذهنی با دل همان رابطه خود با خداست . و مقوله اتکاء به نفس همان اتکال به خداوند در دل است .

۱۷۸ – آنچه که حریم و حدود «خود» و ذهنیّت فرد را حقیر و تنگ می کند و گاه دچار خفقان و جنون می سازد و به وحشت نابودی می کشاند و به جان مردم می اندازد وبه تخریب و تباهی می کشاند همان آرزوها و اراده به مالکیّت است که حتّی تفکّر را از کار می اندازد زیرا تفکّر حاصل ذکر (یادآوری) است و حافظه چنین فردی دیگر یک حافظه زنده نیست بلکه همچون یک بت خانه است که در آن فقط چند تا شئی فسیل گشته و پرستیده می شود : یک خانه ، یک اتومبیل ، یک باغ ، یک همسر و چند فرزند و چند قطعه اشیای خانگی و و و ... در چنین حافظه ای کلّ زندگی گذشته از حیات ساقط شده و اصلاً حذف شده است جز چند تا شئی بیجان که صاحبش برای حفظ و حراست ابدی از آنها شبانه روز جان می کند و در وحشت از دست دادن آنهاست و چه بسا همسر و فرزندان خود را به هنگام از دست دادن به قتل می رساند تا بمانند در حافظه اش. ذهن چنین آدمی یک موزه یا قبرستان است . او مرده است .

۱۷۹ – یکی دیگر از آفت ها و دشمنان تفکّر خلاّق و روان بخش مقوله ای است که ما آن را فکر فروشی می نامیم . فکر فروشی عین تجارت روح است و پلیدترین نوع خودفروشی و روسپی گری مردانه می باشد که تحت عنوان تعلیم و تربیت تقدیس می شود . امام صادق (ع) یکی از بزرگترین معلّمین تاریخ بشری صریحاً دریافت حقوق از بابت تعلیم را نهی فرموده است و این از اصول تعلیم و تربیت اسلامی است و لذا معلّمین و مربّیان در هر سطحی بایستی امرار معیشت خود را در جای دیگری قرار دهند تا مجبور نشوند از بابت این رسالت الهی از مردم پول بگیرند .

۱۸۰ – تعلیم و تربیت دیگران جنبه ای از رسالت دینی و وجهی از امر به معروف و نهی از منکر است و دریافت حقوق از این بابت موجب تباهی معلّم شده و علاوه بر این تعلّم را هم فاسد می سازد و ابلاغ معانی را فلج می کند و زیرا معلّم مجبور می شود که مطابق میل شاگرد و جامعه تعلیم دهد و این شرک عظیم در قلمرو علم است .

۱۸۱ – همینطور است شرک و بطالت و گناه کسانی که از بابت قلم خود رزق می خورند . عذاب و تباهی زندگی قلم فروشان به مراتب بیشتر از دزدان سرگردنه و دلاّلان محبّت در اماکن فساد می باشد .

۱۸۲ – کسی که از بابت حرفی که می زند یا می نویسد پول می گیرد مانند کسی است که از بابت نماز خواندن حقوق بگیرد زیرا تعلیم و تربیت به مثابهٔ عبودیّت عملی است . وانسان علم و فکر فروش کمترین توان تعلیم و تربیت نمودن دیگران را ندارد و بلکه سراسر اشاعه شرک و نفاق می کند و اینست راز تباهی نظام تعلیم و تربیت مدرن که بر جهان امروز حاکم است و اساس تعلیم و تربیت اجباری می باشد که جز جبر و جبّاریّت تعلیم نمی دهد .

۱۸۳ – مقصد تعلیم و تربیت حقوقی و بازاری جیب معلّم و مربّی است و نه دل او . زیرا آدمی بواسطه تعلیم دادن علم خود به دیگران در واقع خودش قلباً به علم خود می رسد . در قرآن می خوانیم که : چون موسی رسالت خود را ابلاغ کرد و به کمال رسانید از جانب خداوند حکمت یافت که همان تفکّر قلبی و علم لدنّی است . انسان به میزانی که فکر خودش را به دیگران می رساند خودش هم قلباً به افکار خودش می رسد و انسانی که از بابت حرفش پول می گیرد مطلقاً قادر نیست که پیام خود را به کسی برساند . واینست راز ابتذال و حقارت معلّمین مدرن در سراسر جهان که گاه به دست شاگردان خود به قتل می رسند و جماعت معلّمین به همین دلیل منفورترین اقشار جامعه در جهان محسوب می شوند و حتّی از نیروهای نظامی هم منفورترند آن هم منفورِ پاک ترین گروه بشری یعنی کودکان و نوجوانان . واین نفرت قلبی موجب مرگ قلبی معلّمین و انحطاط روانی و انجماد فکری در آنهاست .

۱۸۴ – یکی از مهمترین علل خفقان فکری و سانسور بیان در جهان مدرن همین مسئله فکر فروشی و تجارت قلم است .

۱۸۵ – و امّا شیطانی ترین و مهلکترین نوع فکر فروشی ، تجارت تعلیم و تربیت دینی و معنوی است یعنی تجارت علمای دین و روحانیون مذاهب در قلمرو تدریس و تبلیغ دین و معارف اخلاقی .

۱۸۶ – همینطور است آن محصّلی که از بابت کسب علم ، پول می پردازد . او نیز هیچ معنا و فکر زنده ای حاصل نمی کند .

۱۸۷- آموزش و پرورش و مدارس و دانشگاهها و کانون های اشاعه معنویّت که پول می گیرند یکی از بزرگترین مراکز اشاعه جنون و شیطنت و پلیدی و جبّاریّت و پوچی در جهان هستند و ارکان تباهی مدرنیزم محسوب می شوند که بنیاد تعلیم ضدّ تعلیم و تربیت ضدّ تربیت است . این مسئله را قبلاً در باب مسئله درمانگری و طبابت هم نشان داده ایم که چرا طبّ مدرن بزرگترین دشمن سلامت بشر است زیرا پزشک ذاتاً نمی تواند هم طالب پول بیمار باشد و هم جداً سلامت او را بخواهد . طبابت نیز نوعی تعلیم و تربیت تن و روان در تجربی ترین و عینی ترین جنبه از موجودیّت انسان است زیرا بدن و روان سالم معلول عقل و اندیشه سالم است و سلامت تن یکی از بهترین نشانه سلامت فکر و فرهنگ در یک جامعه است . شدّت بیماری در یک جامعه دال بر شدّت جهل وبی فکری در آن جامعه است .

۱۸۸ – عشق و نیاز به فهماندن و تعلیم دادن عین عشق و نیاز به فهمیدن است و این دو امری واحد است . چرا؟ زیرا اوّلاً انسان ذاتاً درک می کند و به تجربه نیز می یابد که به هنگام ابراز اندیشه خود و ابلاغ آن به دیگران ، خودش گوئی به تازگی به کنه آن پی می برد و درباره اش یقین می یابد و حتّی در جریان تعلیم و تدریس اندیشه اش اصلاح و تکمیل می شود و تبدیل به درک و باور قلبی می شود . ثانیاً تلاش برای فهمیدن

و فکر کردن در واقع تلاشی برای فهماندن امری به خویشتن است و خویشتن خویش همان دل آدم است و تا مطلبی از ذهنی به دل نرسیده و دل هم آن را تصدیق نکرده گوئی فهم کامل نشده و به مقصد نرسیده است . پس تلاش برای فهماندن به خود عین تلاش برای فهماندن به دیگران است زیرا در هر دو حالت یک مخاطب بیگانه وجود دارد و آدمی به میزانی که امری را به دل خود تفهیم می کند دل را از خود و خودی می کند و به میزانی که امری را به فرد دیگری می فهماند او را هم خودی می کند و این همان راز دوستی قلبی است .

۱۸۹ – مقوله ای به نام «دوستی» در حقیقت کلمه تماماً محصول تفاهم است . انسان به میزانی که امری را به کسی می فهماند دوستی برقرار می شود و اگر این فهم را به دل مخاطب رسانیده باشد این دوستی پایدار و ابدی است و دوستی حقیقی همان تفاهم قلبی است . واینست که عالی ترین و ماندگارترین دوستی ها را در بین عارفان می یابیم ، رابطه بین محمّد و علی ، مولانا و شمس و هر مراد و مریدی در قلمرو ارادت عرفانی.

۱۹۰ – عرفان نیز تماماً حاصل فهمیدن قلبی خویش و فهماندن قلب دیگری است . پیر و مراد عرفانی یعنی کسی که دل خود را فهمیده و لذا می تواند دیگران را هم قلباً تفهیم نماید . این همان به دیگری رسیدن است به لحاظ وجودی . و کسی می تواند به دیگری برسد که به خود رسیده باشد یعنی به دل خود یعنی به خدای خود . کسی که به دل خود رسیده باشد می توانند از دل خود به دل دیگری برسد زیرا فقط دل است که کانال ارتباط بین انسانهاست . و لذا کسی که به دل خود رسیده یعنی به خدای خود رسیده و خدای خود را به دل دیگران هم می رساند . واین همان امام است . واینست که بی امام را کافر گویند یعنی بی خدا .

۱۹۱ – خداوند در کتابش ارتباط قلبی بین دو انسان را عالی ترین واقعه در عالم می داند و از این بابت به اهلش منّت می نهد که قلوب مؤمنان را به هم مربوط کرده است که اگر تمام دنیا را هم هزینه می کردند نمی توانستند به دل همدیگر راه یابند . واین رابطه عرفانی به معنای معرفت قلبی به عنوان تنها راه دوستی با انسانهاست . واینست که عارفان را همه دوست می دارند و نمی تواند که ندارند زیرا به قلوب همه راه دارند و دل خانه خداست و این خدای مردمان است که عارفان را تصدیق نموده و مورد محبّت قرار می دهد نه اراده ذهنی و امّاره آنها . چه بسا دشمنان جان عارفان و امامان هم آنها را دوست می دارند و بدینگونه است که مردمان جاهل و کافر و متکبّر نسبت جادوگری به آنها می دهند . این جادوی معرفت قلبی است و تفکّری به دل رسیده است .

۱۹۲ – اندیشه و باورها هر چند که ناب و عالی باشند تا به دل نرسند هیچ قوّه و حرکت و عملی ایجاد نمی کنند و بلکه عرفان صرفاً ذهنی موجب اشدّ نفاق است همانطور که در داعیان عرفانهای نظری شاهدیم که کانون بدترین نوع کبر و غرور و بی عملی و فساد هستند و معارف توحیدی را به خدمت توجیه اعمال شیطانی خود می گیرند و موجوداتی چون عمر عاص در تاریخ نمونه بارزی از این شیطنت در لباس عرفان هستند . وامروزه نیز در مکاتب به اصطلاح مدرن عرفانی شاهد هزاران دجّال هستیم که کوس اناالحق می زنند و با الفاظ عرفانی مردم را می فریبند و بانی تجارت عرفانی هستند که کثیف ترین نوع تجارت در تاریخ است .

۱۹۳ – تا کلامی به دل مخاطب نرسد در او اثر نمی کند و به فعل نمی آید . وکلامی که دارای منظور اقتصادی است به دل نمی رسد زیرا دل آدمی کمترین ناخالصی را نمی پذیرد . واینست که کلام معلّم و مربّی و طبیبی که نظر اقتصادی دارد بر شاگرد و بیمارش بی اثر است . چه بسا یک حکیم الهی با امر کردن به دل بیمارش او را شفا می دهد : امر به سلامت ! زیرا دل آدمی کانون بیماری و سلامت است . و این قدرت کن فیکون پروردگار در انسان است به واسطه معرفت قلبی و قلبی عارف .

۱۹۴ – احمق کسی است که دلش مرده است و یا در خواب است و لذا نمی شنود آن شنیدنی که او را به فعل آورد و گوئی که کر است .

۱۹۵ – چگونه می توان دل را فهیم ساخت ؟ خواستن همان شدن است : بخواهید تا اجابت کنم ! یعنی آنکه بخواهد بفهمد می فهمد . وآنکه نخواهد بفهمد نخواهد فهمید . همین و بس .

۱۹۶ – میزان انسانیّت بشر همان میزان و شدّت ارادهٔ به فهمیدن است و بس . و این میزان همه ارزشهای دیگر است .

۱۹۷ – عشق محصول معرفت قلبی است زیرا بدین وسیله دل می تواند با دیگران ارتباط یابد و عشق و محبّت ورزی جز این نیست . قدرت دل فقط بواسطه معرفت است و نیز تشخیص کانونهای محبّت و شقاوت .

دلی که عارف نباشد چه بسا با اهل محبّت عداوت می کند و بالعکس با اشقیاء دوستی می نماید و نهایتاً هلاک می شود .

۱۹۸ – اندیشیدن ، فهمیدن است و فهمیدن به معنای استخراج معنا از ماده است و استخراج روح از جسم و استخراج جاودانگی از میرائی جهان . پس اندیشیدن همان واقعه جاودانه شدن و جاودانه ساختن جهان است . و اینست که امام مبین یا انسان کامل که همان انسان عارف است در قرآن کریم به مثابه کانون و قطب عالم امکان است که کلّ عالم هستی به وجود او متحصّن هستند تا جاودانه شوند . عرفان کارگاه جاودانگی است .

۱۹۹ – به همین دلیل انسانهائی که دارای تفکّر و ادراک قلبی نیستند با جاودانگی جهان ارتباطی ندارند و لذا همواره در هراس به سر می برند و این هراس منشأ هر گناهی است . و این همان کفر است . انسان کافر ، انسان بری از تفکّر و فاقد روان است زیرا روان حرکت اندیشه به سوی دل است .

۲۰۰ – انسان روحانی همان انسانی است که توانسته ذهنش را از درب دل وارد باطن خویش نماید و بر وادی روح وارد شود و روحانی گردد . در غیر این صورت او از روح خود بیگانه است و گوئی که روح ندارد و جسم محض است .

۲۰۱ - دل ، درب ورود به قلمرو روح خویش است که امر واراده و حضور خداست و درک احکام اوست . انبیای صاحب کتاب بر این قلمرو وارد شده اند و همنشین روح القدس گشته و لذا جمال او را در بیرون از خود نیز دیدار کرده اند . همانطور که سیر و سلوک در وادی روح خویش در نهایت منجر به معراج ودیدار با خدا در بیرون می شود . واصولاً جهان پیش روی هر کسی تجلّی آن مرحله از عبور و حضور انسان در باطن خویش است . کسی که از دل خود غافل است و به آن راهی ندارد در بیرون از خود فقط با مادیّت و فیزیک میرای جهان سر و کار دارد و لذا دچار هراس از مرگ و نیستی است زیرا در بیرون جز تباهی و نابودی نمی یابد . عالم ماورای طبیعت همان جهان طبیعت است که از چشم دل نگریسته و فهمیده می شود و این غایت تفکّر انسان است که خداوند را در جهان دیدار می کند : فکر هر کسی همان واقعیّت جهان اوست . آدمی جمال فکر خود را در بیرون می نگرد .

۲۰۲ – سریعترین و کوتاهترین راه و روش تفکّر به قصد رسیدن به حقیقت چیزی همانا تفکّر درباره کسی است که فکر می کند یعنی تفکّر درباره خویشتن . اینست که ساعتی معرفت نفس را برتر از هفتاد سال عبادت دانسته اند چرا که عبادت منظوری جز رسیدن به خدا ندارد و خدا در هر چیزی هست از جمله در خویشتن . و لذا خودشناسی عالی ترین عبادت است زیرا کوتاهترین فاصله انسان از هر چیزی همانا فاصله اش با خودش می باشد . و این کوتاهترین راه رسیدن به حق هر چیزی است و لذا انسان اهل معرفت نفس (عارف) را پیر می گویند زیرا هر روزی به اندازه یک عمر کامل هر انسان دیگری زندگی و طی طریق می کند و معرفت می اندوزد و اینست که محمّد (ص) خود را زمان می نامد یعنی به اندازه زمان عمر کرده است و این پیر کامل است و معنای جاودانگی است زیرا زمان بی آغاز و بی پایان است . عمر انسان سرمایه محدود و اندکی از زمان است که انسان بواسطه تفکّر در آن جاودانه می شود یعنی آن را توسعه می دهد و لامتناهی می کند .

۲۰۳ – تفکّر دربارهٔ هر چیزی غیر خود ، منشأ حماقت و خسران بشر است وموجب کینه و عداوت انسان با جهان و جهانیان می شود زیرا می بیند که عمرش را به هدر داده است و به هیچ حقّی نرسیده است . تفکّر درباره خویشتن خویش موجب دوستی با عالم و آدم است زیرا حق همه را می یابد . در خود .